

قطعه‌هایی از
گل‌های رنج
اثر: شارل بودلر

ترجمه و نگارش:
دکتر مرتضی شمس

قطعه مائی از

گلکهای رنج

اثر: شارل بودلر

ترجمه و نگارش: دکتر مرتضی شمس



از انتشارات کتابخانه کوئمبرگ

چاپ قشجهان

۱۳۳۵



شارل بولڈیئر (۱۸۲۱ - ۱۸۶۷)



مقدمه

«گلهای رنج» اثر فنانا پذیر «بودلر» جزو کتابهای عجیبی است که تار و پود قطعات زیبای آنرا ازغم و اندوه بافته‌اند هنگامی که نخستین بار «گلهای رنج» را خواندم از لطف و زیبایی و تشبیهات شگفت انگیز آن متعجب شدم .

در ترجمه این کتاب سعی کرده‌ام گفته‌های شاعر را تا آنجا که مقدور است به فارسی برگردانم ولی گاهی برای حفظ زیبایی کلام و یا برای اینکه جملات زیاد بی پرده بنظر نرسند ، تنها اشاره ای بمنظور شاعر کرده‌ام و گذشته‌ام .

ترجمه شعر مشتمل ترین ترجمه ها است و مترجم هر قدر چیره دست و توانا باشد ، نخواهد توانست آنهمه گیرائی را که در شعر اصلی وجود دارد به زبان دیگر برگرداند ، صرف نظر از اینکه شعرای مکتب سمبولیک اشعار خود را بسیار غامض و مبهم سروده اند و بقول خودشان هر کس شعر آنها را بر حسب سلیقه و روحیه خود نوعی تعبیر و تفسیر میکند .

امید وارم این خدمت ناچیز مقبول اهل ادب قرار گیرد و اگر
سهو و اشتباهی مشاهده فرمودند به مترجم یادآوری فرمایند تا انشاءالله
در چاپ بعدی که قطعات دیگری بر آن افزوده خواهد شد ، از
راهنمایهای ایشان استفاده شود زیرا انتقاد ، انتقاد درست راه پیشرفت را
هموارتر میکند .

خوی - ۳۴۹۲۸





شارل بودلر و سمبولیسم

شارل بودلر (۱) در آوریل سال ۱۸۲۱ در شهر پاریس ، از پدری پیر و علیل که چندی بعد باسکنته مغزی درگذشت و از مادری جوان و احساساتی متولد شد .

مادر بودلر پس از مرگ شوهر با افسری باسَم سرگرد ایپک (۲) ازدواج کرد .

شارل حساس و زودرنج که شوهر مادر را بنظر بغض و کینه مینگریست و نمی توانست عشق و علاقه مادرش را که از جان گرامی ترش داشت ، نسبت به سرگرد به بیند ، از همان کودکی بانغم و اندوه خو گرفت ، ولی ایپک سعی کرد شارل را تا حد امکان تربیت کند . از این رو ویرا نخست در لیون بمدرسه فرستاد و سپس در پاریس در دبیرستان لوئی کبیر (۳) به درس گماشت .

بعد از اخذ گواهی نامه ، با ناپدری خود که در این موقع درجه

سرتیپی داشت، آشتی کرد و باوی برای گردش و مسافرت بسوی پیرنه رهسپار شد و «خورشیدی زودگذر در آسمان طوفانی حیات او درخشید» بودلر با اشخاص نامطلوبی دوستی داشت و چون ژنرال اپیک میترسید رفتار ناشایسته شارل بر شرافت او لطمه وارد کند، تصمیم گرفت وی را به هند بفرستد.

شارل هم در ۹ مه ۱۸۴۱ بندر بوردو (۴) را بقصد هندوستان ترك گفت. مشاهده زیباییهای دریا، بادبانها، و دگلها، جزایری که در نور خورشید غرق بودند، کشتیها و قایقها، آوای جاشوان و عطر درختان تمبر هندی... آنچنان در روحیه او تأثیر داشت که در اغلب اشعارش از آنها یاد میکند.

در ۴ نوامبر ۱۸۴۱ بی آنکه مسافرت خود را ادامه دهد به پاریس برگشت و چون به سن رشد کامل رسیده بود با ۷۵ هزار فرانك ثروت شخصی که خود اختیار آن را به دست گرفته بود، به عیش و عشرت پرداخت در این هنگام در هتل پیمودان (۵) منزل داشت. کم کم رفقای قدیمی خود را پیدا نمود. اینان مجمعی با اسم مدرسه نرماندی (۶) تأسیس کرده بودند که هدف شخصی نداشت ولی رؤیاهای عجیب و غریب او را بصورت عمل در می آورد.

بودلر در این سال در تئاتری که نزدیک پانداون (۷) قرار داشت با دختری سیاه پوست با اسم ژان دووال (ژان توهر یا ژان پروسیر) (۸) تصادف کرد و دل باو باخت.

در اغلب اشعار بودلر نفوذ شکفت آور ژان دووال یا «نوس سیاه» در روح و فکر شاعر تجلی میکند.

در یکی از روزهای سال ۱۸۴۳ با زنی به اسم مادام سابائید (۹) برخورد کرد و آشنا شد و این آشنائی بعدها به عشق و علاقه منجر گشت. شارل بودلر روحیه ای عجیب داشت. مدتها تفریح او خوردن ادویه مخدره و تریاک بود. این تفریحات موقعیکه شاعر هنوز ثروتی داشت به منتهای شدت خود رسید.

بعد از آنکه ثروت او تمام شد و فقر و پریشانی چنگالهای سیاه خود را نشان داد، کم کم «نوس سیاه» نیز از بودلر روی بر گرداند و دردی بر درد های بیکران شاعر افزود.

شارل بودلر آثار ادگار آلن پو (۱۰) شاعر بزرگ امریکائی را به فرانسه شیوائی ترجمه کرد. این ترجمه باندازه ای استادانه انجام یافته که اگر بجای آثار جاویدان شاعر تنها این اثر از وی باقی می ماند کافی بود بودار را در ردیف بزرگترین نویسندگان فرانسه قرار دهد. مشهورترین اثر ابدی بودلر کتاب گلهای رنج (۱۱) است که سراسر بارنج و غم و بدبینی آمیخته است.

هنگامی که در سال ۱۸۵۷ این اثر منتشر شد؛ موفقیتی کسب نکرد و حتی شاعر و ناشر را باتهام نشر آثار منافی عفت به دادگاه جلب نمودند.

این شکست در روح شاعر اثری فنا ناپذیر بجای نهاد و از آن پس برای نسکین اعصاب پریشان خود دست به دامن افیون زد. بودار پیشرو سمبولیسم (۱۲) است. وی قطعاتی از خود بیادگار گذاشته که نمونه و سرمشق شعرای سمبولیست دیگر از قبیل پلورلن (۱۳) آتور رمبو (۱۴) و استفان مالارمه (۱۵) قرار گرفت.

برای بیان سمبولیسم اینک به ذکر قسمتی از شرحی که آقای سید حسینی در کتاب مکتبهای ادبی (۱۶) در باره سمبولیسم نگاشته است می پردازیم :

• در حوالی سال ۱۸۸۰ دوران تازه‌ای

از احساسات بعنوان عکس‌العملی بر اشعار خشن و بی‌روح پادشاهین‌ها شروع

مقدمه‌ای بر سمبولیسم

شد و دوباره هنرمندانی پیدا شدند که از تأمل و اندیشه لذت می‌بردند ولی این اشخاص نه می‌خواستند خودشانرا تسلیم احساسات تند و تغزل فوق‌العاده رمانتیک کنند و نه بایند رئالیسم دقیق و حساب شده بودند .

نخستین شاعری که در این عرصه پا بمیان گذاشت شارل بودلر بود که از طرفداران هنر برای هنر شمرده میشد ولی باره تازه‌ای که در پیش گرفت ، بنای مکتب جدید را گذاشت . او با دیوان اشعار خود که تحت عنوان « گل‌های شر » منتشر شد ، دنیای شعر را تکان داد و یک نسل شعر و ادب که در خلال سالهای ۱۸۵۷ تا ۱۸۸۰ میزیست ؛ بودلر را پیشوای مسلم خود شمرد .

بودلر آنچه‌را که شعرای سمبولیست در آینده اساس مکتب خود قرار دادند ، در اشعار کوچکی از قبیل « کورسپوندانس »^{۱۷} و « لای آتربور »^(۸) بیان کرد .

در نظر بودلر دنیا جنگلی است مالا مال از علائم و اشارات ، حقیقت از چشم مردم عادی پنهان است و فقط شاعر با قدرت ادراکی که دارد بوسیله تفسیر و تعبیر این علائم میتواند آنرا احساس کند .

عوالم جداگانه‌ای که روی حواس ما تأثیر میکنند، بین خودشان ارتباطات دقیقی دارند که شاعر باید آنها را کشف کند و برای بیان مطالب خود بزبان جدیدتری از آنها استفاده کند. البته خودبودلر استفاده از این زبان سمبولیک را اساس کار خود قرار نداده، اما چندان نمونه برجسته از خود باقی گذاشته است که مقدمه‌ای بر اشعار سمبولیک بشمار میرود.....

در اوایل سال ۱۸۸۴ در مقابل «مطالب انتقادی درباره

سمبولیسم» شعرای جوان نیز مقاله و نشریه هائی منتشر می‌ساختند و در آنها هر يك بنحوی اصول

بیانیه سمبولیسم

مکتب خودشان را تشریح میکردند. تا اینکه بالاخره برای اولین بار ژان موره آ (۱۹) شاعر یونانی نژاد بیانیه مکتب جدید را در شماره ۱۸ سپتامبر ۱۸۷۶ ضمیمه ادبی روزنامه فیگارو انتشار داد که سر و صدای زیادی در محافل ادبی پا کرد و در این بیانیه بود که (موره آ) برای نخستین بار کلمه سمبولیسم را در مورد این مکتب بکار برد و پس از آن این مکتب بهمین اسم نامیده شد. اکنون قسمتی از این بیانیه در زیر نقل میشود.

(سابقاً پیشنهاد کرده بودیم که کلمه سمبولیسم یگانه تعبیری است که میتواند تمایل جدید نوع آفریننده هنر را در دوره‌های بیان کند. اکنون نیز تذکر میدهم که احتیاجی به تغییر دادن این کلمه نیست.

«همانطور که در اول این نوشته نیز گفتیم، تمایلات هنری در دوره

های معین، اختلافات فکری زیادی بوجود می‌آورد. برای پیدا کردن منابع مکتب جدید، به بعضی از اشعار آلفرد دووینی، به شکسپیر، به عرفا و صوفیه و حتی بدورتر از آنها باید مراجعه کرد.

شارل بودلر میسر واقعی این مکتب جدید شمرده میشود. مسیو مالارمد معنی اسرار آمیز و تعریف ناپذیری بآن میبخشد. پیش از این مصرعهای شعر، قواعد سخت و مشکلی داشت. نخست آتودور دوبانوئل با انگشتان سحر آمیز خود این اشکال را کمتر و ملایمتر ساخته بود ولی بدل و رلن این قواعد سخت را بکلی از میان برد... شعر سمبولیک که دشمن نظریات تعلیمی، فصاحت و مبالغه، حساسیت ساختگی و تصویر «او بڑ کتیف» است میکوشد فکر را بصورتی که حواس را مخاطب قرار دهد، بیان کند از طرف دیگر نباید فکر خود را از تزینات معظم و زیبای شکل محروم کند: زیرا صفت اساسی هنر سمبولیست اینست که هنرمند تا تصور «فکر مطلق» پیش نرود. از اینرو مکتب هنری، مناظر طبیعی، رفتارهای اشخاص و حوادث کاملاً مشخص، خود بخود وجود ندارند، بلکه پاره‌ای مشاهدات خارجی هستند که روی حواس ما تأثیر میکنند و وظیفه آنها نشان دادن روابطی پنهانی است که با اساس فکر وجود دارد.

اگر عده‌ای از خوانندگان کوتاه نظر، این نظریه هنری ما را مبهم بشمارند، نباید متعجب بود. اما چه میتوان کرد؟ مگر «اشعار بنداروس» «هاملت شکسپیر»، «فاوست گوته» نیز با چنین اعتراضاتی روبرو نشده بود؟

جریان سمبولیسم در سال ۱۸۹۰ به ذروره فعالیت خود رسید. یک نسل شاعر از سال ۱۸۵۵ تا ۱۹۰۲ به پیروی از سه پیشوای بزرگ سمبولیسم پرداختند.

اغلب این شعرا فرانسوی نبودند مثلاً چند شاعر بزرگ بلژیکی در میان سمبولیست‌ها بود که در بین آنها از امیل وردان (۲۰) و موریس مترلینک

(۲۱) میتوان نام برد . چند نفر آمریکایی و روسی و یونانی نیز در میان آنها وجود داشتند، و بطور کلی سمبولیسم جنبه جهانی بخود گرفته بود.

از نظر فکر، سمبولیسم بیشتر تحت تأثیر فلسفه ایدآلیسم بود که از متافیزیک الهام می گرفت و در-نوالی سال ۱۸۸۰ در فرانسه با زرونق مییافت .

اصول سمبولیسم

بدینی اسرار آمیز شوپنهاور نیز تأثیر زیادی در شعرای سمبولیست کرده بود. سمبولیست ها در سوپرتیویسم عمیقی غوطه ور بودند و همه چیز را از پشت منشور خراب کننده روحیه تخیل آمیزشان تماشا می کردند. برای شعرائی که با چنین فلسفه بدیینانه ای پرورش یافته بودند هیچ چیزی مناسب تر از یک دکورمه آلود و مبهم که تمام خطوط تند و قاطع زندگی در میان آن محو شود و هیچ محیطی بهتر از نیمه تاریکی و مهتاب وجود نداشت .

شاعر سمبولیست در چنین محیط ابهام آمیز و در میان رؤیاهای خودش، تسلیم مالیخولیای خویش میشد : قصرهای کهنه و متروک، شهرهای خراب آبهای را کدی که برگهای زرد روی آنها را پوشیده باشد؛ نور چراغی که در میان ظلمت شب سوسو زند، اشباحی که روی پرده ها تکان میخورند و بالاخره «سلطنت سکوت» و چشمانی که به افق دوخته شده است ... همه اینها جلوه عالم رؤیایی و اسرار آمیزی بود که در اشعار سمبولیست ها دیده میشد . (در این میان تأثیر ادگار آلن پورا که آثار او بوسیله شارل بودلر بفرانسه ترجمه شد، نباید فراموش کرد .)

رؤیا و تخیل که «پوزیتیویسم» و «رنالیسم» میخواست آنرا از ادبیات براند، دوباره با سمبولیسم وارد ادبیات شد . ولی البته منظور سمبولیست

های واقعی این نبوده است که بکلی با پارناسیسم قطع علاقه کنند و به رمانتیسم بازگردند .

مثلا آنها هرگز نمیخواهند زندگانی و شرح حال و اعترافات خویش را بنویسند .

در تشریح مناظر ، نه شکل لایتغیر اشیاء مادی ، بلکه فراساعات و اصول و زمان زودگذر و آهنگ توقف ناپذیر زندگانی را شرح میدهند و قوانین نهفته وجود و طبیعت را تصویر میکنند . بنظر آنها طبیعت بجز يك خیال متحرك چیز دیگری نیست . اشیاء چیزهای ثابتی نیستند ، بلکه آن چیزی هستند که ما بواسطه حواسمان از آنها درك میکنیم . آنها در درون ما هستند . خود ما هستیم... از این لحاظ عقاید سمبولیست های بیشتر عرفان شرق نزدیک میشود .

میگویند : نظریات مادر باره طبیعت ، عبارت از زندگانی روحی خودمان است . ما ایم که حس میکنیم و نقش روح خود ما است که در اشیاء منعکس میگردد .

وقتی انسان مناظری را که دیده است با ظرافتی که توانسته است درك کند ، مجسم میسازد ، در حقیقت اسرار روح خود را برهلا میکند خلاصه تمام طبیعت سمبول وجود و زندگی خود انسان است . تشریح و تصویر اشیاء و حوادث بوسیله سمبولها صورت تازه ای بخود میگیرد .

برای بیان روابط بین الهامها و اشکال باید زبان شعر را در هم ریخت و بصورت دیگری در آورد . وجه بسا که این زبان برای اشخاص عادی نامفهوم باشد . وراز سمبولیسم در همین چیزهای نامفهوم است .
عده ای از سمبولیست ها که در رأسشان مالدومه قرار داشت ،

از این قاعده پیروی کردند و چنان تعبیراتی بکار بردند که فقط خودشان آنها را میفهمیدند و خودشان تفسیر میکردند. حتی آندره ژید در «مقدمهٔ یکی از آثار خود بنام بالود (۲۲) چنین نوشت: «پیش از اینکه اثرم را برای دیگران تشریح کنم، مایلم که دیگران این اثر را برای من تشریح کنند.»

و با توجه به جملهٔ بالا انسان باین نتیجه میرسد که گاهی حتی خود سمبولیستها نیز از تشریح و بیان آثارشان عاجز بوده‌اند.

درعین حال سمبولیستها مایل بودند که تمام قواعد دستور زبان را عوض کنند. پیش از سمبولیستها اصولی که حاکم بر روابط کلمات بود، اصولی معقول و ادراک پذیر بود. ولی سمبولیستها ادعا کردند که این اصول فقط باید احساس پذیر باشد و کلمات را نه از روی قواعد منطقی، بلکه آنطوری که شاعر احساس می کند باید با همدیگر ترکیب کرد. نمایاندن تخیلات مبهم سمبولیستها با زبان صریح و قاطعی که بتواند همه چیز را بیان کند و نتیجهٔ قطعی و دقیقی از این بیان بگیرد امکان نداشت.

برای بیان این تخیلات بیشتر مصراعهایی لازم بود که شبیه زمزمه‌های آرام و مبهم و بقول ودلن «موسیقی بی آواز» باشد. و میگفتند که شعر نیز مانند موسیقی باید مبهم باشد، مدلل صریحی را بطور قاطع بیان نکند بلکه بکمال آهنگ و با استفاده از تخیلات انسان در او تأثیر نماید. میگفتند که وزنهای شعری مخیله را از حرکت باز میدارد و بالهای خیال را می بندد. همچنین رنگهای تند و صریح، مطلب را بطور قاطع بیان میکند و مخالف سمبولیسم است.

شعر نقاشی نیست، بلکه تظاهراتی از حالات روحی است. عرصه شعر از آنجا شروع میشود که با حقیقت واقع (رآلیته) قطع رابطه شود و این عرصه تا بی نهایت ادامه پیدا میکند. نمی توان گفت که معنی فلان تعبیر در شعر درست تر از فلان تعبیر دیگر است. چنین قضاوت کلی امکان ندارد زیرا هر خواننده ای شعر را بنا بر روحیه خودش درک یا بهتر بگوییم احساس میکند. هدف شعر سمبولیک اینست که با تشریحات واضح و صریح، عظمت احساسات و تخیلات را از میان نبریم و برای اینکار باید محیطی را که برای شعر لازم است بوجود بیاوریم، یعنی خطوط زنده و صریح و بسیار روشن را محو و تیره سازیم. این سایه روشن را با تغییر دادن قواعد و واحدهای کلاسیک، با دور انداختن معانی معتاد، با برهم زدن تداعی هائیکه بر اثر دستور زبان و سابقه بوجود آمده است، میتوان بدست آورد.

دروژن شعر تعدیلهائی بعمل آوردند و قافیه هارا تغییر دادند. باین ترتیب در میان سمبولیست ها در تمایل مجزا، ظاهر گشت:

اول: تمایل ودلن و لافورك (۲۳) که اصالت فرهنگستانی زبان و طرز بیان پارناسین هارا مسخره میکردند و میکوشیدند زبان عادی و عامیانه مردم را بوضع هنرمندانه ای تقلیل کنند.

دوم: تمایل مالارمه ورنه گیل (۲۴) که زبان هنری را از زبان عامیانه جدا میدانستند و برای افاده و بیان هیجانات بدیع سمبولیک وجود زبانی جدا از زبان مردم را ضروری می شمردند.

همچنین عده ای پای شعر آزاد را بمیان کشیدند و اشعاری با مصراعهای کوتاه و بلند گفتند، و چنان مصراعهای طولانی بوجود آوردند که تا آنروز

سابقه نداشت .

برای اینکه آهنگ مؤثرتر و جالب‌تری برای شعر پیدا کنند ،
کوشیدند که تمام اشکال سابق را در هم بریزند .

حتی از این نیز جلو تر رفتند و گفتند : در صورتیکه کلمات مستقل
از معانی معمول خودشان ، بتوانند بعنوان سمبول بکار روند ، پس در
اینصورت مصراع شعر قادر است که فقط با آهنگ و موسیقی خود (مستقل
از معنی) هیجانات شعری را در خواننده بیدار کند . از اینرو بیان رابطه
چیزهائی که تنها مربوط ییکی از خواص پنجگانه است اکتفا نکردند ،
بلکه به پیروی از بودلر و رمبو کوشیدند باین روابطی میان عوالم مربوط
به حواس مختلف ، شعر مبهم و اسرار آمیزی بوجود بیاورند . با توجه
به آنچه گذشت ، میتوان اصولی را که سمبولیستها مراعات میکنند ،
بشرح زیر خلاصه کرد :

۱ - حالت اندوهبار و ماتمزای طبیعت ، مناظر و حوادثی را که
هایهٔ یأس ، عذاب ، نگرانی و ترس انسان است بیان میکنند .

۲ - به اشکال و سمبول‌ها و آهنگ‌ها و قوانینی که نه عقل و منطق ،
بلکه احساسات آنها را پذیرفته است ، توجه دارند .

۳ - میگویند هر خواننده‌ای يك اثر ادبی را به نسبت درك و احساس
خود میفهمد . از اینرو باید چنان آثاری بوجود آورد که همه کس آنرا
بطور عادی و نظیر هم درك نکنند ، بلکه هر خواننده‌ای بنا به وضع
روحي و میزان ادراك خویش ، معنی دیگری از آن دریابد .

۴ - تا حد امکان باید از واقعیت عینی دور و به واقعیت ذهنی

نزدیک شد .

۵ - احساس میکنند که انسان مورد تعقیب نیروهای ناپیدا و مشثومی است که سر نوشت او وطبیعت را تعیین میکنند ، ازاینرو حالت مرگبار ووحشت آور این نیروها را در میان نوعی رؤیا و افسانه بیان می کنند .

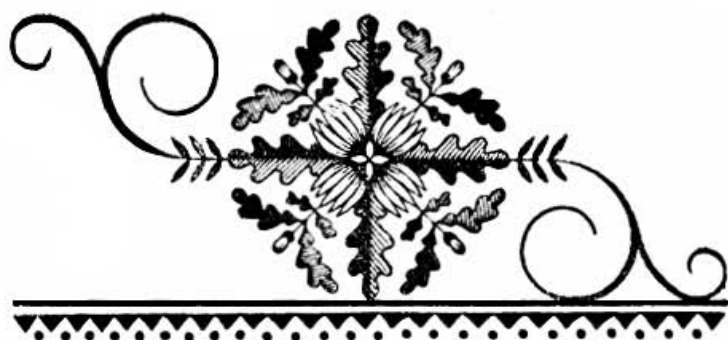
۶ - میکوشند حالات غیر عادی روحی و معلومات ناپهنگامی را که در ضمیر انسان پیدامیشود وحالات مربوط به نیروهای مغناطیسی و انتقال فکری را در اشعار و آثارشان بیان کنند ویافزایند .

۷ - با کمك احساس و تخیل ، حالات روحی را در میان آزادی کامل، باموسیقی آفریننده . با آهنگ ، بارنگ و هیجان ، تصور میکنند...
بودلر در ۱۸۶۷ مبتلا به فلج شد و نتوانست زبان به سخن گشاید و پس از مدتی در ۳۱-اوت ۱۸۶۷ در بیمارستان دکتر دووال (۲۵) بدرود حیات گفت و مشعل فروزان نبوغش برای ابد بخموشی گرائید .

بودلر با اینکه در دوران حیات شاهد موفقیت را در آغوش نکشید ولی امروزه آثار جاویدانش مقام بزرگی در ادبیات دنیا اشغال کرده و تا جهان زنده است ، نام اونیز زنده خواهد ماند .







به خواننده



۱
 بیخردی، اشتباه، گناه، لثامت
 باجان ما میآمیزد و بیکر ما را تباہ میسازد
 و ما چون گدایانی که حشرات تن خود را پرورش دهند
 از «پشیمانیهایی» زیبای خود نگهداری می‌کنیم



۲
 گناهان ما سنج و توبه‌های ما سست است
 سخاوتمندان اعمال خود را می‌پسندیم
 و با سرور و نشاط در راهی پر منجلاب پای می‌گذاریم
 چنان می‌انگاریم که چند قطره اشک ناچیز لکه معاصی ما را خواهد شست

۳

بر روی نازبالش گناه ، دست شیطان (۱)
 روان مسحور مارا چون گهواره ای مدام می جنباند
 این کیمیاگر دانا فلز پر قیمت اراده مارا
 تبخیر میکنند .



۴

رشته‌هایی که مارا بحرکت وامیدارد در پنجه ابلیس قرار گرفته ،
 در هر چه که نفرت انگیز است ، جذبه ای احساس می کنم
 و هر روز بدون ترس و واهمه از درون تاریکیهایی که بوئی زننده از
 آنها بر میخیزد
 قدمی بسوی دوزخ بر میداریم .



۵

بدینسان هنگامیکه مردی هرزه پستان
 زنی هر جائی را می بوسد و می مکد ،
 گوئی نارنجی را می فشاریم و
 بر گذرگاه لذتی پنهانی بال می‌گشاییم .



۶

انبوه شیاطین چون هزاران کرم
 در مغز ما وول میزنند و می جنبند
 و هنگامی که نفس میکشیم ، مرگ در ریه های ما
 بسان رودخانه ای نامرئی ، باناله های سنگین ، پائین میرود .

۷ اگر بی احترامی ، زهر ، دشنه ، حریق
 نمی توانند باتصاویر دلپذیر خود
 زندگی مبتذل و سرنواشت بست ما را طرح ریزی کنند
 برای اینست که روان ما چندان جسور و بی باک نیست



۸ ولی از میان شغالها ، پلنگها ، سگها ،
 میمونها ، کژدمها ، لاشخورها ، مارها ،
 و دیوهای که درون باغ وحش تنگین زشتی های ما
 زوزه میکشند و فریادمیزنند و غرغر میکنند و خود را بر روی
 زمین میکشاند...



۹ ... یکی از همه زشت تر و شریر تر و آلوده تر است ...
 که نه می جنبد و نه داد میکشد ،
 و به سهولت دهان میگشاید و
 جهانی را می بلعد .



۱۰ این غم و اندوه است که اشک بی اراده ، بر دیدگانش نشسته
 و در حالیکه چپق خود را دود میکند ، چوب بست های مرک را
 بخواب می بیند .

ای خواننده ، تو او را ... این غول ظریف را میشناسی
 ای خواننده مزور ، ای همسان من ، ای برادر من (۲)



فراز



۱
برفراز مرداب‌ها، بر بالای دره‌ها
کوه‌ها، جنگل‌ها، ابرها، دریاها
برفراز خورشید، بر بالای آتیرها
ماوراء، حدود کرات پرستاره



۲
ای روح، سبکبال و چابک
چون شناگری که بیحال در آغوش امواج فرزمی افتد
بالذتی وصف ناپذیر
فضای بی‌پایان و عمیق را، شیارکن



۳

پربازکن و دور از بخارهای عفن و دردزا
خود را در هوای بلندبهای آسمان شستشوده
و آتش فروزانی را که در فضاهاى شفاف جای گرفته،
بسان شرابی باك و ملكوتی در کام ریز .



۴

درورای غم و اندوه که
آسمان هستی را مه آلود کرده
خوشبخت روانی که بالهای قوی خود را باز میکند
و خود را در فضای روشن و پر نورها میسازد



۵

سعادت مند کسی که اندیشه او مانند چکاوکی،
سحر گاهان بسوی آسمانها می شتابد ،
و بالهای خود را بر روی زندگی میکسترد ،
و زبان گلها و هر چه را که گنگ است ، درك میکند .





پیوستگی با



۱ طبیعت معبدی است، که گاهی از ستونهای زنده آن
اصواتی مبهم بگوش میرسد
انسان از میان توده «اشارات» که
با چشمی آشنا نظاره اش می کنند، به درون این پرستشگاه قدم میگذارد.



۲ انعکاس عطرها، رنگها، و صداها
که چون تاریکی و روشنی بر عظمت اند
همانند آوایی دورگاهی که در اعماق سیاهیها
فرورود، شنیده میشود.



عطراو مثل احساسات کودکان تازه
بسان نغمهٔ نی ملایم ومانند چمن سبزااست ،
وبوهای دیگر که چون عنبر و مشک و بنزوان رنجور
فریبنده و پر قیمت و مجلل اند ،
ترانه‌های هیجان انگیز در گوش روح و عقل فرو میخوانند





دشمن



۱
جوانی من طوفان تاریکی بود
که گاهی خورشیدهایی درخشان از درون آن گذرمیکردند .
رعد و باران آنچنان باغ مرا ویران ساختند
که جز چند میوهٔ اعلی‌گون بجای نماند



۲
اینک خزان اندیشهٔ من فرا رسیده
و باید بی‌اچهِ و شن کش بکار برم
و دیگر بار زمین‌هایی را که آب در آنها گودالهایی چون گور
بوجود آورده ، آباد کنم .



۳
که میدانند، درون این خاک که چون ساحل دریا بیکر خود را شستشو
داده ، گل‌های تازه‌ای که بخواب می‌بینم ،
غذای عرفانی و نیروبخش خود را باز خواهند دیافت



۴
ای درد ، ای درد ، زمان زندگی را می‌خورد ،
و دشمن نامرئی که قلب ما را می‌چود ،
با خون ما بزرگ میشود و قوت می‌گیرد





زندگی پشین



۱
مدتها درون رواق‌هایی که
خورشیدهای دریایی آتش بر آنها فرو میبارید
وستونهای عظیم و مجلل آنها
بهنگام غروب چون دیواره‌غارهایی از مرمر سیاه نمایان میشد، نشسته‌ام



۲
تلاطم امواج، تصویر آسمان‌دا درهم می‌پیچید
و خدایان با اسلوبی پر جلال و عارفانه
موسیقی خود را بازنگهای شامگاه که در دیدگان
من منعکس میشد، می‌آمیختند.



آنجا ، درون لذات آرام ،
میان آسمان و امواج و شکوه ،
و غلامان لخت و معطر ...



۴ که پیشانی آنها را برك خرمازینت داده بود
زیسته ام و بادیدن آنها ،
راز دردناکی را که فرسوده ام میکند
در گورنهان ساخته ام .





کولیان مسافر



۱
قبیله پیشگو ، بادیدگان شوق آلود
دیروز وارد جاده شد . کودکان سوار
بردوش ، بهنگام گرسنگی
از گنجینه آماده پستانهای آویزان شیر میخورند



۲
مردان پای پیاده ، زیر سلاحهای درخشان
در مسیر ارا به قدم برمیدارند و
چشمان آنها که از بار حزن آورده است
واوهم پنهانی سنگین شده ، نگران آسمان است .



جیر جیرک از عمق نهانگاه

۳

بر شن خود ،

عبور آنها را نظاره میکند

و ترانه زیبایش را تکرار می نماید



سیبل (۱) در راه مسافرین محبوب خود

۴

که جلوشان دروازه شهر آشنای آینده تاریک

گشوده است ، سنگهارا بحر کت و امیدارد ،

دشت را پر گل میکند و بر سبزی و زیبایی خود ، می افزاید.





انسان و دریا



۱ ای انسان تو همواره دریا را گرامی خواهی داشت .
دریا آئینه تو است .
درون امواج بی پایان آن روان خود را بنگر .
روح تو جز گردابی نفرت انگیز نیست .



۲ تو دوست داری ، در سینه تصویر خود فروری .
و آنرا با دیدگان و بازوان خود در آغوش کشی .
دل تو با آنهمه غوغا، گاهی .
به ناله های مدام و وحشی دریا گوش فرامی دهد .



شما هر دو تاریخ و پیر الهام آید .

۳

ای انسان ، هنوز کسی به اعماق غرقابهای تو نرسیده است
ای تریا کسی شکوه درونی تو را نمیداند
چقدر در اختفای اسرار خود ، حسود هستید :

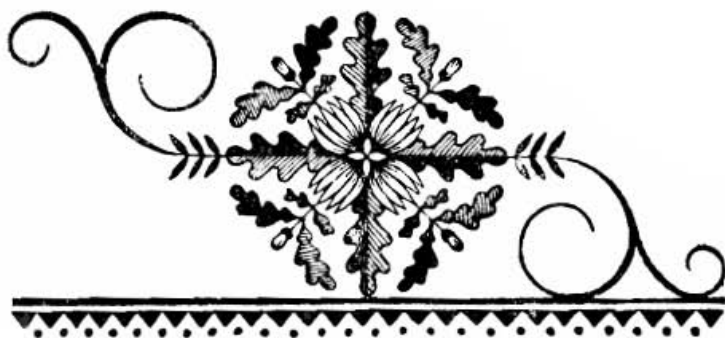


با این وصف قرون متمادی است ،

۴

که بدون رحم و پشیمانی همدیگر را میکوبید
شما کشتار و مرگ را دوست دارید ،
ای مبارزین ابدی ، ای برادران تسکین ناپذیر .





زیبائی



۱ ای مردم ، من زیبایم ، چون رؤیائی مرمرین
وسینه‌ام که همه از سختی آن مینالند
الهام بخش شاعر است و به او عشقی
همیشگی و گنگ بسان ماده ارزانی میکند .



۲ همانند پروانه‌ای مرموز در سینه آسمان جای گزیده‌ام
دل‌م چون برف سرد و بیکرم چون برق و سپیداست
از حرکت که زیبائی مرا برهم میزند ، بیزارم
هرگز نه می‌گیریم و نه می‌بخندم .

بیت‌ها

شعرا، در برابر من ،
که غرور خود را از مجسمه‌های کهن بعاریت گرفته‌ام،
روزهائی سخت سیری میکنند .

۳

بیت‌ها

زیرا برای افسون این دل‌باختگان
دو آئینه دارم که هر چیز در آنها زیبا بنظر میرسد
این دو، دیدگان من ... دیدگان درشت من اند
که در آنها نوری ابدی می‌درخشد .

۴





مدیحه برای زیبایی



۱
ای زیبایی، از آسمان فرود آمده ای با از درون غرقاب برخاسته ای ؟
نگاه دوزخی و خدائی تو
چون باده مستی بخش
گناه و احسان فرو میریزد .



۲
فلق و شفق در دیدگان تو نهفته است
تو چون شامگاهی طوفانی عطر میپراکنی
بوسهات می و دهانت کوزه شرابی است
که ترسورا پهلوان و کودك را جسور میکند



۳
 ازدرون گرداب سیاه برون میشوی یا از ستارگان پائین میآئی؟
 سر نوشت ، مفتون و مسحور چون سگی بدنبال تومی آید
 تویی اندیشه تخم اندوه و شادی پراکنده میسازی
 بر همه مسلطی و سخنی نمیگویی.



۴
 ای زیبائی، بر روی مردگان پاهای نهی ولی مرگ تورا مسخره میکند .
 ترس و وحشت زیور و جلال تورا هیچ می شمارد،
 و اهریمن عدم با آخرین نغمه شیپور
 روی شکم مغرور تومیر قصد .



۵
 فراموشی زودگذر بسوی تومیرد. شمع
 بت بت میکند، زبانه میکشد و میگوید: «این شعله را تقدیس کنیم!»
 عاشق نفس زنان، چون محتضری که
 گور خود را نوازش کند ، بر روی محبوبش خم میشود



۶
 از آسمان یا ازدوزخ آمده باشی ، برایم یکسان است .
 ای زیبائی ، ای غول وحشت انگیز و ساده لوح
 آیا چشم تو، لبخند تو ، پای تو
 دروازه ناشناس ابدیت را که دوستش دارم ، برویم خواهد گشود،



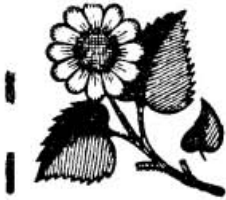
۷

زائیده شیطان یا خدا باشی ، زنی فریبنده یا فرشته ای باشی ،

برایم یکسان است

تو ای پری ، ای شعر ، ای عطر ، ای تنهاملکه من

آیامی نوانی ، از زشتی زندگی و از بار سنگین لحظات ، اندکی بکاهی .





عطر غریب



۱
هنگامی که درشامگاه گرم برگریزان ، پلك برهم نهاده
و عطر سینه سوزان تو را می بویم ، در برابر
دیدگانم کرانه های زیبایی گسترده میشود که
حرارت یکنواخت خورشید را محو میسازد .



۲
جزیره ای می بینم که طبیعت درختان شکفت و
میوه های لذیذ بدان ارزانی داشته .
مردانش باریک اندام و قوی ،
وزنانش دیدگانی رازگو دارند .



۳
هنگامی که بوی تو مرا بسوی سرزمین‌های زیبا
رهبری میکند ، بندری پر از دگل و بادبان می‌بینیم
که از ضربه امواج دریا
خسته و کوفته‌اند .



۴
آنگاه عطر درختان سبز تهرندی
در آغوش نسیم ، مشام مرا می‌آکند
و در روان من با آواز دریا نوردان می‌آمیزد





تورا می‌پرستم



۱
تورا باندازه طاق شب می‌پرستم
ای جام‌غم، ای موجود مجلل و خاموش
به اندازه‌ای که توازن می‌رمی تورا دوست دارم
تو زیور شبهای منی .



۲
فکر اینکه فرسنگها در نوردم و به
فضای آبی‌رنگی که تورا در آغوش گرفته ، برسم
چقدر تمسخر آورااست !
چون کرمهایی که بر جنازه‌ای حمله‌برند



۳
بسوی تو یورش میبرم وچنك زنان بر روی زمین ، میخزم
ای زیبای وحشی ، تورا دوست دارم
تن سرد و مرده تورا که در دیده من زیباتر است ،
دوست دارم .





شامگاهان چه خواهی گفت



۱ شامگاهان ، ای روح فرسوده و تنها چه خواهی گفت ؟
ای قلب ، ای قلب پژمرده و خاموش ، چه جواب خواهی داد ؟
به او ... به آن زیبای گرامی و عزیز ،
که ناگهان بانگه خدائی خود تورا چون گلی شکفته می کند ،
چه خواهی گفت ؟



۲ میکذاریم ، افتخار از زیبایهای او سخن گوید :
نفوذ او چه لذت بخش است !
روح او به عطر فرشتگان می ماند
و چشمانش گوئی لباسی از نور دربر کرده



چه بهنگام شب و چه در تنهایی
چه در کوچه و چه میان دیگران
شبح او چون شعله‌ای در آسمان میرقصد

۳



گاهی میگوید: «من زیبایم و امر میکنم
که بخاطر عشق من تنها زیبائی را دوست دارید.
من فرشته نگهبانی (۱)، من موز (۲) و هریم عذرایم!»

۴





مشعل زنده



۱
این دیدگان مرهوز، که بی شک از آن
فرشته‌ای دانایند، در برابر من میرقصند
این برادران آسمانی در چشمان من
آتش الماس گون فرو میریزند



۲
مرا از دام گناهان می‌رهانند
و در راه نیکی هدایت می‌کنند
آنها خدمتگذار من و من اسیر آنها هستم
وجود من از این شعله زنده، پیروی میکند.



۳ ای دیدگان زیبا ، از اعماق شمانوری عرفانی ساطع است .
چون شمع های فروزانی که در برابر خورشید نیمروز
میگذازند و هرگز شعله خیال انگیز آنها بخموشی نمیگراید .



۴ آنها مرا که تقدیس میکنند ولی شما ترانه بیداری میخوانید،
ترانه بیداری روان مرا ...
ای ستارگان ، که هیچ خورشیدی نمی تواند شعله
جاویدانتان را نابود سازد .





اعتراف



۱
یکبار ، زنی ملیح
بازوی صاف خود را بر بازویم
تکیه داده بود ...
(هنوز در اعماق تاریک روح من
این خاطره ، بی آنکه رنگ بازد ، برویم لبخند میزند)



۲
وقت گذشته بود ، و ماه چون نشانی
در سینه آسمان میدرخشید .
جلال شب بسان رودخانه ای
بر فراز پاریس خواب آلود جریان داشت .



۳ در طول خانه‌ها ، از زیر دروازه‌ها
گر به‌ها ، پنهانی می‌گذشتند
و چون سایه‌هایی
بآرامی ما را همراهی میکردند .



۴ ناگهان ، درون صفا و خلوص
با نوری رنگ پریده
سازی که مضراب شوق و سرور آن
رابه ترنم در می‌آورد ...



۵ ... روشن و مسرت‌انگیز ، چون شیپور
صبحگاهی ، شکفت
ترانه‌ای شکایت آمیز ، نغمه‌ای عجیب
و لرزان برخاست



۶ چون کودکی مردنی و نفرت‌انگیز و عبوس و آلوده
که پدر و مادر از وجودش شرم دارند
واز دیده‌ها نهانش می‌سازند ...



... جیغ کشان ، نغمه‌ای سرداد :
 « در این دنیا ... به چیزی اعتماد نمی توان کرد ،
 همه جا تکبر و غرور از ورای زرو زیور ظاهری بچشم میخورد .



۸
 چقدر مشکل است کارزن زیبا !
 کار رقاصه دیوانه و خون سردی که بی اراده با تبسمی ،
 ضعف میکند و بیهوش میشود !



۹
 چقدر احمقانه است بنای کاخ آمال بر روی قلوب لرزان !
 عشق و زیبایی چون جامی می شکند ،
 و فراموشی آنها را درون سبد خود میریزد ،
 و بسوی ابدیت می برد ... »



۱۰
 من بارها ، این ماه زیبا ، این سکوت ،
 و این ضعف و سستی را بخاطر آورده‌ام و نجوای راز
 وحشت آذری را که در گوش دل زمزمه میکند ، شنوده‌ام .



آهنگ شامگاه



۱
هنگام سوزش ساقه‌ها فرارسیده
گلها مانند مجری در آغوش نسیم میرقصند
صداها و عطرها درون هوای شامگاهی
سست و بیحال و غم آلود چون مبتلایان به سرگیجه ، چرخ میزنند



۲
گلها مانند مجری در آغوش نسیم میرقصند
و یولون بسان قلبی اندوهگین میارزد
گلها ، سست و بیحال و غم آلود چون مبتلایان به سرگیجه ؛
چرخ میزنند .
آسمان چون آرامگاهی بزرگ حزن آلود و زیباست .



۳

ویولون بسان قلبی اندوهگین می لرزد
مانند قلبی تأثر آور که مرکسیاه و پهناوررا بنظر بغض می نگرند .
آسمان چون آرامگاهی بزرگ ، حزن آلود و زیباست .
خورشید درون خون یخ بسته اش غرق شده است .



۴

قلبی تأثر آور که مرکسیاه و پهناوررا بنظر بغض مینگرد
به یاد کار گذشته روشن می اندیشد .
خورشید درون خون یخ بسته اش غرق شده است .
یاد بود تو بسان شمعدان مقدس کلیسا ، در خاطر من میدرخشد .





آسمان طوفانی

۱

میگویند نگاه تو چون بخاری؛ دیدگان
اسرارآمیز تو را که نمیدانم آبی، خاکستری، یاسبز است، فرو
می‌پوشاند.
چشمان تو گاهی گرم و خیال‌انگیز و زمانی وحشی است و به
آسمان رنگ پریده و بی‌اعتنا شباهت دارد.

۲

تو؛ روزهای گرم و سفید و بخارآلود را که
قلوب محسور را بگریه و امیدارند، دلپایه‌ی راکه
در زیر دردی مبهم بهم می‌پیچند، و اعصابی را که روان
خواب آلود را
استهزاء می‌کنند، بخاطر من می‌آوری.



۳ تو ، گاهی به افق زیبایی شباهت داری
که خورشید فصول مه آلود ، آتش بر سینه آن میزند
چهره خیس تو ، چون آسمان طوفانی
که انوار را شعله آسا فرو میریزد ، میدرخشد .



۴ ای زن ، ای اقلیم فتنه انگیز
آیا برف و سرمای تو را هم دوست بدارم ؟
آیا می توانم خود را از درون زمستان و کولاک تو واز
میان لذات چون یخ و آهن تو برهانم ؟





هدیان



۱
تو چون آسمان زیبای برگریزان گلی رنگ و روشنی
غم پسان دریائی در وجود من موج میزند
و بر روی لبهای اندوهگینم
رسوب تلخی از یاد گارهای زنده خود بجای میکند .



۲
دست تو بیخود بر سینۀ ارزان من میلفزد
ای دوست ، آنچه تو می جوئی کلبه ایست که
بنجه و چنگال زنی وحشی ویرانش ساخته
دل مرا جستجو مکن ، که در کام درندگان جای گرفته .



۳
قلب من قصری است پراز هرج و مرج
درون آن بدمستی می کنند؛ نزاع راه می اندازند و آدم می کشند.
... گرداگرد گلوی برهنه تو عطر موج میزند ...



۴
ای زیبای ، ای تازیانه سنگین ارواح .
بادیدگان آتش سان خود که چون جلال اعیاده میدرخشد ،
تکه پاره هائی را که حیوانات بجا گذارده اند، مکس کن و التیام ده !





نغمه پاییز

۱



۱
بزودی درون تاریکیهای سرد غرق خواهیم شد
بدرود، ای انوار تابستان کوتاه
ایناک آوای شوم برخوردار
بر روی سنگفرش حیاط می شنوم



۲
زمستان برای من خشم .
کینه، لرزش، هراس ورنج به ارمغان می آورد .
دل من چون خورشید قطب
سرخ و یخ زده است



۳

باترس ولرز به صدای خفه ناك سقوط تنه درختان
 كه انعكاس آوای چوبه دار را بخاطر می آورد، گوش فرادادام .
 روح من چون برجی است كه درزیر ضربات سنگین
 ومدام پتکی خورد میشود .



۴

چنین می انگارم كه دستی باشتاب
 برتابوتی میخ می كوبد . . .
 دیروز تابستان بود وامروز برگ ریزان است .
 این همه اسرار آمیز گوئی كه نغمه سفر مینوازد .

۲



۵

ای زیبائی شیرین، روزگاری برتوسبزرنگ دیدگان تورا دوست داشتم
 ولی اکنون همه چیز ؛ حتی عشق ،
 اطاقی كه آنجا کنار تو می نشستم وبخاری گرم نو
 برای من تلخ و ناگوار است .
 وخورشیدی كه بر روی دریامیدرخشد ، درنظر من ارزشی ندارد .

۶۴۵

۶
با این وصف ای قلب مهربان ، چون مادری ،
عاشقی یا خواهری ، تن زشت و
پلید مرادوست بدار و به خزان مغرور
و خورشید شامگاه من زیبائی کم دوامی از زانی دار .

۶۴۶

۷
ای زندگی کوتاه ، گور حریص انتظار میکشد ،
آه ! بگذار پیشانی خود را بر روی زانوان تو بگذارم و
اینک که تابستان گرم سپری شده ، از انوار
زرد و یلام برگریزان برخوردار گردم .





شبح



۱
چون فرشته‌ای بادیدگان حنائی رنگ
به خوابگاه تو خواهم آمد
و بی صداهمراه سایه‌های شب
در بستر تو خواهم لغزید



۲
ای زیبای گندم‌گون، مانند ماه
بوسه‌های سرد بر تن تو خواهم زد
و همچون مار که بر گرداگرد
گودال می‌خزد تو را نوازش خواهم کرد .

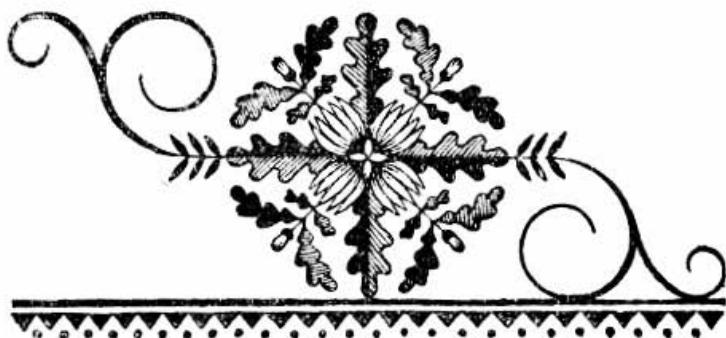


۳
سحر گاه که آسمان سربی رنگ میشود
مرا نخواهی یافت .
وتاشبانگاه از سرما خواهی لرزید



۴
بسان دیگران که بر زندگی جوانی
تو، عشق و نیاز نثار می کنند ، من هم
ترس و بیم ارمغان آورده ام .





اندوه ماه



- ۱ امشب ، ماه درون رؤیای خود غرق شده است .
بسا آلهزیبائی سر بر بالش نهاده .
و بادستی پیش از آنکه بخواب رود .
گرداگرد سینۀ خود را نوازش میدهد .



- ۲ سست و بیحال روی بهمن های نرم
فرو افتاده و دیدگان .
خود را بر سپیدیهائی که در پیشانی آسمان .
می شکفتد ، دوخته است .



۳

گاهی از چشمان او قطره اشکی پنهانی .
بر روی زمین می چکد .
و شاعری بازسا و شب زنده دار ...
... این قطره رنگ پریده را
که چون تکه ای از عین الشمس (۱) میدرخشد
در کف دست میگیرد و دور از دیدگان
خورشید درون قلب خود می نهد .





جغدها



۱
در پناه درختان سیاه کاج
جغدها آرام گرفته اند .
تو گوئی نیزه خدایان بیگانه
دیدگان سرخ آنها را خون آلود کرده



۲
از جایگاه خود
تاهنگامی که خورشید
تاریکیها را براند و معدوم سازد
تکانی نمیخورند



۳ وضع و حالت آنها میگوید ،
باید در این دنیا از
جروش و خروش و حرکت هراسید



۴ انسان مفتون سایه گذرنده ایست
و همواره کیفر گناه تغییر جای
خود را می بیند .





موسیقی



۱
موسیقی همچون دریائی مرا
بسوی اختر رنگ بریده ام میکشاند
زیر سقّی از مه و بادرون انیر بی اتها
ره میسپرم

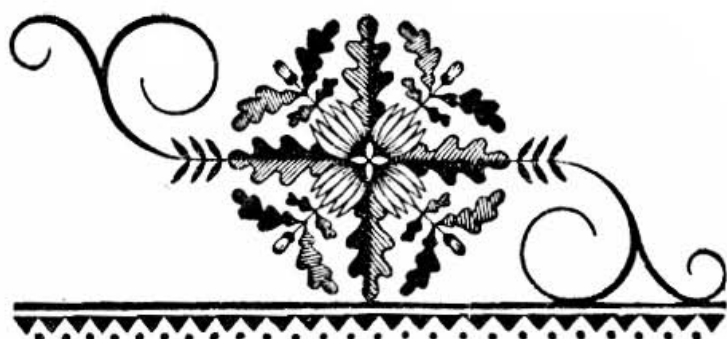


۲
باسینه بر جسته و ریه های پر باد
مانند بادبانی
بسوی توده امواج که بردش ب
ارمن جدایش ساخته پیش میروم

چین

۳
چنان حس میکنم که درون من ، هیجانان می جنبند
و من بسان قایقی که
در آغوش گردابی پهناور
دستخوش بادطوفان و آشفتهگی ها باشد
بهرسو تکان میخورم ،
و بعد درون دریای آرام نومیدی
غرق میشوم





ناقوس ترک خورده



۱
شبهای زمستان ، کار آتشی که بت بت گویان دود میکند ،
چقدر زیبا و ملال انگیز است !
همه رنگهای قافله که درون نورمه ره میسپرنند
خاطرات دور و دراز گذشته را آرام آرام زنده میسازد .



۲
زنك كهنه با حلقوم نیر و مند خود
آوای مقدس میپراکند .
حون سرباز پیری که زیر چادر
سراز خواب بردارد .



۳
روان من ناقوس ترك خورده ایست . هنگامیکه ملول و اندوهناک
میخواهد هوای سردشها را پراز ناله کند ،
صدا در گلویش خفه میشود و میمیرد



۴
آوای اوبسان خرخرناهنجار مجروحی است که
در کنار دریاچه‌ای از خون و زیرتلی از نعش مرده
فرو افتاده و پی از تلاش فراوان ، جاویدانه
دیده برهم میگذارد .





بیک عابر



کوچه خفه انگیز؛ برگرداگرد من
از شدت دردماتم، زوزه میکشید
زنی بالباس مجلل
وحاشیه دوزی شده، گذشت .



چابک بود و ساقهایی مرمرین داشت
من چون دیوانگان بر آسمان دیدگان کبود رنگ او
که گوئی طوفانی در پی دارد، مینگریستم
از چشمان او زیبایی سحرآمیز و لذت کشنده ای میریخت .

حرفه

۳
روشنایی ... و بعد شب ،
ای زیبای زود گذر
که ناگهان درنگاهی شکفته میشوی
تورا مگر در آستانه ابدیت بازبینم !

حرفه

۴
دور از اینجا و شاید هرگز ..
نمیدانم کجا میگریزی؟ ... تو هم جایگاه مرا
نمی شناسی ...
ای زنی که تورا دوست دارم و تو هم
بر این ماجرا ، آگاهی !





مه و باران



۱
ای بانیز، ای زمستان ، ای بهار آغشته به گل
و ای فصول خواب آور، من شمارا دوست میدارم و ستایش میکنم ،
شما دل و مغز مرا درون کفنی بخار آلود
دورسینه گوری مبهم نهان میسازید .



۲
در این صحرای بی پایان ، که گذرگاه باد سرد جنوب است ،
و در این شبان دراز و برصدا ،
کالاغ روان من آسان تر از بهاران نیم گرم
بال میگشاید و پرواز میکند



۳

برای دل شوم من ، که مدت‌هاست یخ بسته
ای فصول رنگ پریده ، چیزی ...
جز تازیکیه‌های رنگ باخته و دائمی شما داپذیر نیست ...
قلب من جز باشما ... در شبان بی‌ماه تنها با درد و غم
سر بر سر راحت میگذارد .





بیاتریس



در زمین های آهکی شده خاکستری رنگ و بی گیاه
روزی در آغوش طبیعت مینالیدم
و فکر سرگردانم به رسوئی میپرید
روی قلبم دشنه تیز میکردم
نیمروز بود ... از آسمان
ابری شوم و طوفان انگیز فرود آمد
درون آن کله ای از شیاطین زشت
که چون کوتوله ها، وحشی و شگفت آور مینمودند، دیدم.
همچون رهگذرانی که بر دیوانه ای نظاره کنند،
مرا می نگریستند،
می خندیدند و نجوا می کردند و چشمک میزدند :



- « این مرد مضحك وسایه
 هاملت (۱) را که نگاهی مبهم و موای
 آشفته دارد ، نیاك بنگرید ،
 چه اندازه نظاره این انسان ،
 این بازیگر بی سروپا و عجیب ؛ ترحم آوراست ؟
 چقدر وظیفه خود را خوب اجرا میکند ؛
 همیشه سعی دارد عقاب جیر جیرك ،
 جویبار ، گل و حتی مارا .
 که بنیان گذار ناکامی ها و تزویر و ریاهستیم ،
 باناله های درد آلود خود شريك سازد . »



غرو رمن سرفرازتر از کوهساران است و بر بالای ابرها
 و فریاد شیاطین تکیه کرده
 اگر درون این گله و قیح
 چشم بر گناهی که دیده خورشید را خیره میسازد ؛ ندوزم
 و نگاه زیبای ملكة قلب خود و لبخندی را که از سر نوشت
 تاریك من بر لبانش نقش بسته نه بینم ؛ روی از
 هر چه در جهان است ، بر می تابم





پایان روز



۱
در زیر نوری رنگ پریده
زندگانی دردیده و جیغ کشان و بی اندیشه
تأسینۀ افق
میدود و میرقصد و بهم می بیچید .



۲
شب عربان و هوس انگیز فراءیرسد .
و بر همه چیز حتی گرسنگی سکون می بخشد
و همه چیز حتی شرم را معدوم میسازد ،
شاعر زهزمه میکند :



«روان خسته من ، همچون مهره‌های پشتم

آراهش میجوید ؛

قلبم را افکار شوم فرا گرفته ؛

اینک سر بر بستر استراحت می‌نهم

ودرون پرده‌های تو ؛ ای تاریکیهای

۳





سفر

-۱-



۱ برای کودکی که تصویر و بازیچه دوست دارد
نیک و بد گیتی یکسان است.

آوخ، دنیا در برابر روشنائی چراغ چقدر بزرگ
و در چشم خاطرات چه اندازه کوچک جلوه میکند!
صبحگاهی، آهنگ سفر کردیم جان پرشعله و



۲ دل ملامال از امیال تلخ بود.

امواج با اراده خود ما را پیش میبرد
گوئی ابدیت بر روی آبها می جنید

عده ای، از اینکه جایگاه ننگ آلود خود را ترک میگردند شاد بودند.



۳ چندتن از وضع ناپایدار قایق خود میترسیدند .
 و دیگران چون ستاره شناسان درون دیدگان زنی غرق بودند ؛
 زنی همسان سیرسه (۱) سنگدل و گنه کار...
 بیم از آن داشتند که چهره درندگان بخود گیرند .



۴ از فضا و نور و آسمانهای آتش گرفته دوری میگزیدند .
 یخی که تن آنها را میلرزاند و خورشیدی که بیکر آنها را میپوشاند
 اندک اندک ، نشان بوسه های گذشته را معدوم میکرد .
 ولی مسافرین حقیقی آنها می هستند که تنه راه می پویند



۵ دل آنان سبک است ،
 و هرگز از سر نوشت خود ، دوری نمی گزینند .
 بی آنکه خود دانند ؛ همواره فریاد میکشند : برویم !
 برویم ؛ آنجا که آرزوها چون ابرها است ؛



۶ و انسان لذات ناشناس
 و تغییر پذیر را که روح ؛ ناهی
 برای آنها نمی شناسد ؛ بخواب می بیند

۲



۷ ای خوف و هراس ، مافرفره و گلوله‌ای را مانیم
که می‌جهد و دوران میکند . کنجکاوای حتی بهنگام خواب
همچون فرشته‌ای وحشی که خورشید را شلاق زند
مارا پریشان می‌سازد و میچرخاند .



۸ ای سرنوشت عجیب ، هدف تو اقرار گاهی نیست
و نمیدانم گجا مکان دارد ؟ ، شاید آنجاست که
امید بدون خستگی و دیوانه وار
بدان سوی می‌گریزد و گم شده خود را میجوید .



۹ روح ما چون کشتی بدنبال ایکاری (۲) می‌گردد .
صدائی بر فراز عرشه منعکس میشود : « دیده بکشا! »
و آوائی روی صفه همچون صفت فریاد میزند:
« عشق ... افتخار ... سعادت ... ! » . جهنم مهلکه ایست .



۱۰ جزیره‌ای که جاشوان وجود آن را خبر میدهند
سرزمین زرخیزی است که سرنوشت وعده کرده
و نیروی تصور و هم برای خود جشنی بر هیاهو برپا می‌سازد
دریغا که این جزیره ، جز صخره‌ای ، در زیر پرتو صبحکاهی نیست .



۱۱
 ای عاشق بیچاره کشورهای خیالی
 آیا ابن ملوان مست و کاشف آمریکارا
 که درون غرقابی نفرت انگیز دستوپا میزند
 به دریا خواهی انداخت یا به زنجیر خواهی کشید ؟



۱۲
 بدینسان و لکرد پیر که در گل و لجن قدم می نهد
 درون کلبه‌ای که به نور شمع می روشن است
 بهشت‌های زیبایی به خواب می بیند
 و دیدگان محسور او دروازه کاپو (۳) رامیگشاید

۳



۱۳
 ای مسافرین عجیب ، چه افسانه‌های شگفتی دارید !
 از درون دیدگان خود که چون دریا عمیق است
 جواهرات خاطرات زیبایتان را نشانم دهید
 این گوهرها از اختران و اثیرها پدید آمده



۱۴
 می‌خواهیم بدون بادبان و بخار سفر کنیم
 به روان درد مندا
 افق یادبودهای خود را بنمایانید
 و ما را از چنك زندان رنج و اندوه برهانید



۱۵ بگوئید ، چه هادیده ابد ؟



«ماستارگان وادواج وقلوه سنگها ، دیدیم
باحوادث و بلیات پیش بینی نشده ، برخورد کردیم
چه بسا ، بسان اینجا باغم دست به گریبان بودیم .»



۱۶ «هاله خورشید بر روی دریای بنفش
جلال شهرها . بهنگام غروب آفتاب
وزیباتی آسمان با نوار فریبنده خود
در قلوب ما آتشی از اضطراب روشن میساخت



۱۷ «زرخیزترین سرزمینها و بدایع ترین مناظر
هرگز کشش و جذبۀ اسرار آمیزی را
که دست قضا به ابرها بخشیده بود
و همواره کنجکاو می مارامی انگیخت ، نداشت .»



۱۸ «لذت هوس رانیرو می بخشد
ای هوس ، ای درخت پیر که لذت تو را کودمی دهد
پوست تو بزرگتر و سفت تر میشود
و شاخه های ت هر لحظه خود را به خورشید نزدیک تر میسازند



۱۹ «ای درخت پردوام : آیاتو همیشه برستبرای خود خواهی افزود ؟
ولی ما برای آلبوم شما ، چندتصویر کرد آورده‌ایم ،
ای برادران که هرچهارا از دورها آید ، زیبایی انگارید !



۲۰ «ما بریت‌ها درود فرستادیم
تخت‌های آراسته باگوهرهای درخشان دیدیم
قصرهایی دیدیم که شکوه آسمانی آنها
ثروتمندان شمارادر رؤیائی خانه برانداز، فرومیبرد ،



۲۱ «لباس‌هایی دیدیم که بر دیدگان مستی و هیجان می‌بخشید
زن‌هایی دیدیم که دندان‌ها و ناخن‌هایی رنگین داشتند
و ساحرانی که ملاحازا نوازش می‌کردند .»



۲۲ دیگر ، دیگر چه دیدید ؟ ...



«ای مغزهای کودکانه !
همه‌جا بی آنکه خود بجوئیم ،
از بالا پیامین ، مناظر ملال انگیز
گناهان جاوید دیدیم :



۲۳ «زن برده‌ای بست و مغرور و گیج بود
 نه لبخندی بلب داشت و نه از سر نوشت خود اظهار اندوه میکرد .
 مردستمگری پر خور ، شهوت ران، خشن، حریص ،
 برده برده و جویباری بود که درون آن گنداب
 چکه چکه فرو میریخت .



۲۴ «در خمی دیدیم که برهق‌هق گریه‌های، قربانی خود لبخند میزد ،
 جشنی که چاشنی و عطر آن را خون بوجد آورده بود ،
 خشم ستمگران و
 شلاق‌های منگ‌کننده، دیدیم...



۲۵ «مذاهبی همسان ادیان خود دیدیم (که میگفت)
 همه چیز بسوی آسمان میشتابد ،
 تقدس چون مشکل‌پسندی است که درون بستری نرم غلت میزند
 ولذت و راحتی را درون میخ‌ها و موهائی زبر میجوید .



۲۶ «انسانیت مست غرور خود، پرگویی میکند
 و دیوانه وار
 و خشم آلود ، در لحظات نزع ، بسوی خدا ،
 رو میگرداند و فریاد می‌کشد :
 « ای همسان من ، ای استاد من ، تو را نفرین می‌کنم »



۲۷ «ویخردان و دلدادگان گستاخ جنون»
 که قضا گروه آنها را پراکنده ساخته ،
 بدنای افیون پناه میبرند و میگویند :
 سر نوشت ابدی ما همین است .»



۲۸ آوخ که ارمغان این سفر چه اندازه تلخ و ملان آو راست !
 دنیای کوچک و بکنواخت امروز ،
 دیروز ، فردا و همیشه تصویر ما را نشان میدهد ،
 آبادی وحشت در سینه صحرای غم پی ریزی شده :



۲۹ آیا باید باز سفر بر بست بادرنك کرد ؟
 اگر میتوانی تأمل کن و اگر میخواهی قدم در راه گذار
 یکی میدود و دیگری در گوشه ای چمباتمه میزند تا
 زمان ، این خصم تیزهوش و شوم را غافلگیر سازد .
 دریفا ! که لحظات بی آنکه دمی آسایند ، میگریزند .



۳۰ چون یهودی سرگردان و بسان حواریون
 نه به کشتی و نه به قطار نیازی هست .
 از این جایگاه شوم نمیتوان گریخت
 چه دستها که بشر را میکشند و معدوم میکنند



۳۱
هنگامی که پابر کرده ما میکذارد
و فریاد : « به پیش ! » در فضا طنین میافکند .
ما زلف بدست باد سپرده و دیدگان را به
سینه دریا میدوزیم و تاجین ره میسپریم



۳۲
روی دریای « تاریکیها » بر کشتی نشسته
و بادلی مملو از سرور پیش میرویم ،
آیا آوای دلربا و شومی را که
ترانه سفر ساز کرده ، میشنوید ؟
« ای ره سپران گرسنه ای که میخواهید ...



۳۳
... لوتوس (۴) معطر بخورید ، اینجا
میوه های معجز آسائی چیده اند . بیایید
و در این عصری که پایان ندارد ■ از لذت
آنها سرمست شوید !



۳۴
به آهنگ آشنا گوش فراداده و شبح
بیلا (۵) خود را میبینیم که بازوان بسوی ما گشوده
و صدائی میشنوم که چنین میسراید :
« بجانب آلکتر (۶) خود شناکن و بر طوفان دل
سکون بخش »



۳۵ ای مرک ، ای ناخدای پر ، هنگام عزیمت فرا رسیده
 لنگر بگیر ،
 این سرزمین ماراملول ساخته ، ای مرک !
 باسفر بر بندیم .
 اگر آسمان و دریا چو مرکب سیاه و تاریک اند
 قلوب ما مالا مال از نور و روشنائی است ،



۳۶ زهر خود را در کام ما فرویز تا ما را نیرو بخشد .
 تا این شعله جان ما را میسوزاند ،
 ما را درون غرغاب جهنم یا بهشت فروبر !
 دروازه دنیاشناس را بروی ما
 باز کن و تازگیهارا نشانمان ده !





گوهرها



برهنه بود (۱)

جز گوهرهای پرصدالباسی بر تن نداشت
به بردگان موریتانی (۲) که در اعیاد
تن خود را بزبورها می آرایند شبیه بود
چقدر لختی اورا دوست دارم !



پهنکام رقص صدای گرم و تمسخر آلود
سنگها و فلزات گردنش
مرا به دنیای خالصه وهوس فرو میبرد ،
همه آنها با نور می آمیخت



۳ بعد بر روی نیمکت دراز میکشید و به عشق من لبخند میزد
 به عشق من که بسان دریا عمیق و آرام بود
 ولی در برابر او ، مانند امواجی که
 از کراهِها گذر کنند ، میخروشید و طغیان میکرد .



۴ دیدگان خود را بر روی من میدوخت و چون ببری رام شده
 حالتی مبهم و رؤیا انگیز بخود میگرفت .
 هوس و شرم باهم مخلوط میشد ،
 و جذبه‌ای وصف ناپذیر براو می بخشید .



۵ بازو و ساق وران و کمر او
 که چون روغن نرم و بسان پر قو موج دار بود
 در برابر چشمان آرام من جلوه‌ها داشت .
 شکم و پستانهای او مانند خوشهٔ انگور ، میدرخشید .



۶ و مانند فرشتهٔ هوس ، آرامش روان مرا
 که تنها و آسوده بر روی تخته سنگی از بلور
 نشسته بود ، برهم میزد .



۷
چنین می‌انگاشتم ، تصویر تازه‌ای از رانهای
آنتیوپ (۳) می‌بینم که بر روی آن نیم‌تنه دلربایی را
چسبانده‌اند . کمراو نمایان‌تر بود .
بر روی این رنگ خرمایی و گندم‌گون ، بزرگ زیباتر مینمود .



۸
چون چراغ خاموش شد و مرد ،
هردم که اجاق ، تنها شمع اطاق آه میکشید .
پیکر کهربایی او درون خون غرق میشد .





لایه



۱
بر روی قلب من بیا ،
ای روح ستمگر و بیرحم
ای ببر محبوب ، ای دیو بی اعتنا میخوام
انگشتان لرزانم را درون یالهای سنگینت فروبرم



۲
میخوام سردرد آلودم رادر
دامن عطر آکین تو بگذارم و
رطوبت عشق مرده ام را
چون گل پژمرده ای ببویم .



۳

میخواهم بخوابم ، میخواهم در خوابی
 راحت چون آرامش مرگ غرق شوم .
 میخواهم بر پیکر زیبا و صاف و
 مسی رنگ تو بی آنکه دندان فرو کنم ، بوسه گسترانم



۴

حق گریه های مرا تنها غرقاب
 بستر تو می بلعد و معدوم میکند .
 نسیان پر قدرت درون دهان تو جای گرفته
 و لته در بوسه های تو جاری است .



۵

از این پس ، ای لذت زندگانی من ،
 چون برگزیده ای بی گناه که محکوم رنج و عذاب است ،
 سراطاعت بر پای سرنوشت خواهم سود ،
 تا شور و حرارت آن آتش اندوهم راتیز تر کند .



۶

پناتس (۱) و شوکران را در انتهای زیبای گلویت
 که هرگز دلی را بدام نیافکنده ،
 خواهم مکید تا
 بغض و کینه ام را بدست فراموشی سپارم .



بِ اَو



۱
سرتو و حرکات تو و حالت تو
چون منظره‌ای ، زیبا و دل انگیز است .
خنده ، در چهره تو
مانند نسیمی در آسمان صاف ، بهرسو میگریزد .



۲
گذشته غم آلودی که تورا آزرده
فراغش شده و اینک تندرستی
بسان نوری از
بازوان و شانه‌های تو فرو میریزد .



۳ رنگهای زنده‌ای که
 آرایش تو پدیدساخته
 در روان شاعر تصویری از
 رقص گلهارا ، نقش میکند .



۴ این جامه‌های رنگ برنگ نشانه
 روح عجیب تو است ،
 ای دیوانه‌ای که دیوانه توام ،
 و کینه تو و عشق تو دردم جای گرفته .



۵ بارها ، درون باغی زیبا
 تن در مانده خود را کشانیده‌ام ،
 و تبسم مسخره آلود خورشید را که سینه‌ام را در هم
 می شکند ، احساس کرده‌ام ،



۶ بهار و سبزه
 بر قلب من آرامش می بخشند
 و من بخاطر گلی
 از گستاخی طیب ، انتقام کشیده‌ام .



بدینسان ، شبی ۷
آننگاه که ساعت هوسها زنگ میزند ،
بی صدا ، بسوی بستر تو
خواهم خزید .



ازیسکر شاداب تو انتقام خواهم گرفت ، ۸
سینهات را خواهم کویید ؛
ودر پهلوی تو ،
زخمی عمیق بجای خواهم نهاد .



ای ملاححت گیج کننده ۹
بالبان خود ، بالبان زیبا
سوزان خود ، زهر مرا در کام ریز ،
ای خواهر .





لسبوس

حرفه

۱
ای مبدء هوس های رومیان ولذت یونانیها
ای لسبوس که بوسه های شب هنگام تو گاهی چون
خورشید سوزاننده و زمانی مانند هندوانه
سرد و بی حال است .

ای مبدء هوس های رومیان ولذت یونانیها

حرفه

۲
ای لسبوس که بوسه های تو بسان آبشار
درون گرداب های عمیق فرو میریزد
و نالان و فریاد کشان
و هیجان انگیز و پنهانی ، میگریزد
ای لسبوس که بوسه های تو شیه آبشار است .



۳ ای لسبوس، که فرزند (۱) ها در آغوش داری
 درون تو انعکاس هر آه بگوش میرسد
 ستارگان تو را چون پافوس (۲) بنظر اعجاب مینگرند
 و ونوس (۳) بر سافو (۴) ی تورشک میبرد ،
 ای لسبوس که فریندها در آغوش داری



۴ لسبوس ، ای سرزمین شبهای گرم و هوس آلود
 که در آئینه‌های تولدتها نمایان است ،
 و دختران باچشمان گود و پیکرهای عشق انگیز
 میوه‌های رسیده بلوغ خود را نوازش میکنند
 لسبوس ، ای سرزمین شبهای گرم و هوس آلود



۵ بگذار افلاطون (۵) چین بریشانی اندازد
 تو آمرزش را از گرمی بوسه‌ها بگیر ،
 ای ملکه امپراطوری آرام ، ای سرزمین محبوب وزیبا
 بگذار افلاطون چین بریشانی اندازد

میگیرد

تو آمرزش را ازرنج ابدی برگیر
 ازرنجی که مدام بر قلوب مهربان فرو میریزد
 و دور ازما ، درکناره آسمانهای دیگر
 لبخندهای مبهم و اسرار آمیز را شکفته میکند
 تو آمرزش را ازرنج ابدی برگیر



ای لیسوس، کدام یک ازخدایان می تواند بر کارهای تو داوری کند؟
 ویشانی رنگ پریده تورا محکوم سازد؟
 ترازوی طلایی آنها قادر نیست طوفان
 اشکهای را که جوپهای تو درون درباریخته اند ، وزن کند؟
 ای لیسوس، کدام یک ازخدایان می تواند بر کارهای تو داوری کند؟



این نوامیس درست و نادرست ازما چه میخواهند؟
 ای دختران باکره و معصوم ، ای آبروی آرشیل (۶)
 آیین شما اگر جز این بود ، باشکوه تر بود
 و عشق از دروازه جهنم یابہشت میخندید
 این نوامیس درست و نادرست ازما چه میخواهند؟



۹
 لسبوس بر روی زمین از میان همه مرا برگزید
 تاسر دختران پاك و گل اندام اورا باز گویم
 و من از کودکی این راز سینه ،
 وقاه قاه خنده هائی را که با گریه های غم آلود آمیخته بود ،
 بیجان پذیرفتم .
 لسبوس بر روی زمین ، از میان همه مرا برگزید .



۱۰
 دیر گاهی است که برفراز لوکات (۷) جای گزیده ام
 و چون نکهبانی دیدگان تیز بینم را
 بر راه کشتی ها دوخته ام
 تالرزش بادبان آنها را در افق نظاره کنم .
 دیر گاهی است که برفراز لوکات جای گزیده ام



۱۱
 آیا رحم و گذشت دربارا باز خواهم دید ؟
 آیا امواج، درون حق حق گریه هائی که در سینه صخره ها
 انعکاس پیدا میکنند ،
 پیکر زیبای سافورا
 به آغوش لسبوس باز پس خواهند داد ؟
 آیا رحم و گذشت دربارا باز خواهم دید ؟



۱۲

سافوی عاشق و شاعر
 ورنک پریده زیباتر از ونوس بود
 دیدگان سیاه او که درد ؛ هاله ای تیره
 برگرداگرد آن کشیده بود ، از چشمان آبی
 دلفریب تر مینمود .
 سافوی عاشق و شاعر



۱۳

زیباتر از ونوس بود
 گنج ملاححت آرام
 و پرتو جوانی خود را
 درون اقیانوس مسحور فروریخت
 زیباتر از ونوس بود



۱۴

سافوی دلفریب که روز تکفیر خود دیده از زندگی پوشید .
 آداب توهین آمیز و رسوم بی ارزش
 او را محکوم کرد و پیکر هوس انگیزش
 طعمه دریای وحشی شد .
 غرور ازیدینی انتقام کشید .
 سافوی دلفریب ، روز تکفیر خود دیده از زندگی پوشید .



از آن گاه تا امروز لسبوس ناله میکند
هر چند گیتی افتخارها بر او ارزانی داشته
هر شب از فریاد طوفانی که
در کناره‌های عربان آن به آسمان میرود
مدهوش میشود .
از آن گاه تا امروز لسبوس ناله میکند .





زمان دورخی



۱
درزیر پرتوی رنگ پریده چراغهای کم نور
و بر روی بالش‌های نرم و عطر آلود
هیولیت دستهایی را که او را نوازش میکرد
و پرده شرمش رامیدیدید ، بخواب میدید .



۲
دیدگان خود را که طوفان حیات تاریک کرده بود ،
به آسمان زندگی گذشته‌اش میدوخت .
چون مسافری بود که در نیمه راه خود سر بر گردانده
و افق آبی رنگ قفای خود رامینگریست .



۳
چشمان اشك آلود و آرام ،
حال خراب و آشفته ، هوس حزن انگیز ،
و بازوان سست او که هر يك بسوئی افتاده بود ،
همه زیبایی زود گذر او را نشان میداد



۴
دلفین شاد و آرام ، در زیر پای هیولیت دراز کشیده بود
و با دیدگان هوس آلود خود او را نگاه میکرد ،
به درنده‌ای شبیه بود که بر تن شکارش
دندان فرو کند .



۵
زیبا در برابر زیبا زانو بر زمین نهاده بود .
بالذت شراب کامیابی مینوشید
و بسوی او میخزید ،
کوئی میخواست پاداشی بگیرد .



۶
دردیدهٔ قربانی رنگ پریده‌اش
سرود مقدس و گنگ
و سپاس بی پایانی را
که چون آهی ؛ از بلکهایش فرو میریخت ، جستجو میکرد .
(۱۳)



۷ - « هیولیت عزیزم ، چه میگوئی ؟
 نمیخواهی گلهای مقدس زیبائی خود را
 بدست تندباد سپاری .
 هیترسی پژمرده شوند ؟ »



۸ « بوسه‌های من آرام و شبیه نسیمی است
 که شامگاهان دریاچه‌های بزرگ را نوازش میکند ،
 و بوسه‌های عاشق تو چون
 ارابه و خیش اثرها بجای میگذارد . »



۹ « او مانند گروه
 گاوان و اسبها که بیکدیگر بر بندند ، بجانب تو روی می‌آورد
 هیولیت ، ای خواهر ، مرا بنگر
 تو ای روح من ، ای قلب من ، ای نیمه من ، ای وجود من »



۱۰ « چشمان خود را که بر آسمانها ستارگان است ، بسوی من برگردان
 بخاطر نگاه سحر آمیز تو ؛ بخاطر آن تسلی بخش خدائی
 پرده از پیکر بر خواهیم گرفت
 و تورا درون رؤیایم ابدی فرو خواهیم برد . »



۱۱ هیولیت سر برداشت و گفت :

- «من حق ناشناس نیستم !

ولی دلفین عزیز ! باغم و پریشانی دست بگیر بیانم !

گوئی در شبی تار بک کابوسی وحشتناک می بینم .



۱۲ «چنان احساس میکنم که بر سینه من بار سنگین ترس ذوب میشود

و گروه اشباح سیاه و پراکنده

مرا به کوزه زاهی لرزان میرانند !

واقعی خون آلود از همه سو احاطه ام کرده ،



۱۳ «چه میتوان کرد ؟

بگواگر توهم چون من آشفته و وحشت زده بودی ؟

هنکامی که بمن میگوئی : «فرشته من» ! از ترس میلرزم

ولی احساس میکنم بسوی تو کشیده میشوم .



۱۴ « اینچنین مرا نگاه مکن ! توای اندیشه من !

توای خواهر که برای ابد دوستت خواهم داشت !

ولی میدانم تو دامن

و آغاز فنای منی ! »



۱۵ دلفین گیسوی حزن آلود خود را حرکتی داد !
 پا بزمین کوبید !
 و آمرانه گفت :
 - « که میتواند در برابر عشق ! ازرنج و عذاب سخن راند؟ »



۱۶ « برو و برای همیشه چون خیال پرستی
 که بابلا هت خود !
 می خواهد پرده از روی معمای مبهم و اسرار آمیزی بردارد !
 شرم و عشق را با هم بیامیز !



۱۷ کسی که درون دنیای عرفان غرق است
 و سایه را باروشنی و شب را باروز می آمیزد !
 هرگز نخواهد توانست تن افلیج
 خود را با پر تو خورشید سرخ رنگی که عشق نامش نهاده اند! گرم کند!



۱۸ برو ! نامزدی گنج جستجو کن !
 برو و لبهای خود را به بوسه های وحشی و بیگانه بسیار ،
 ولی میدانم پریشان و بیمناک و کبود رنگ
 پستانهای داغدار خود را بمن باز خواهی آورد ..



۱۹ درد نیاتنها یک نفر را میتوان راضی نگه داشت!
 کودک هنگامی که سخن از درد میگوید!
 ناگهان فریاد بر می آورد: «چنان حس میکنم که در وجود من
 غرقابی دهان گشوده است. این غرقاب قلب من است.»



۲۰ «چون آتش فشان گرم و بسان گودال عمیق است!
 کسی نمیتواند این دیو غرنده، و
 امید (۱) تشنه کام را
 که مشعل بدست، تن و خون را می سوزاند و محومی کند! سیراب سازد.»



۲۱ «چقدر برده های ما! ما را از جهان جدا ساخته اند!
 و چقدر خستگی خواب آور است!
 آرزو دارم! درون گلوی عمیق تو معدوم شوم!
 و بر روی سینه تو سردی فبر را باز یابم!»



۲۲ فرود آئید! فرود آئید ای قربانیان بیچاره،
 به کوره راه دوزخ فرود آئید،
 به اعماق غرقابی که جنایتها،
 با صدائی طوفانی میجو سندان.



۲۳

ودرزیر شلاق بادهای جهنمی میلولند ،
فرود آئید !

ای سایه‌های دیوانه . بسوی امیال خود روی آورید ،
هرگز شما نخواهید توانست ، هیجان خود را فرو نشانید ،
ودرون لذت ، پاداش زشتی هایتان را خواهیددید .



۲۴

هیچگاه پرتوی غارتاریک شماراروشن نخواهد کرد ،
تنها ازسوراخ دیوارهای پناهگاهتان ، بخاری عفن
نفوذ کرده وچون فانوسی شعله خواهد زد
وبوی تهوع آور خود را درپیکر شما فرو خواهد کرد .



۲۵

لذت تلخ شما

تشنگی تان را شدیدتر و پوست تان را خشک تر خواهد ساخت ،
وبادخشمنانک نفس پرستی
پیکر شما را چون پرچمی بصداء در خواهد آورد .



۲۶

دوراز دیدگان زنده‌ها ، سرگردان ومحکوم
در آغوش صحاری بسان گرگها فرار کنید
ای ارواح لجام گسیخته بسوی سرنوشت خود بشتابید
وبه ابدیتی که در وجودتان نهان است ، روی آورید !



واپیر



زن با دهنی شبیه توت فرنگی
مانند ماری که برگرد آتشی نیمه خاموش حلقه زند
روی پستانهای خود تکیه داده بود
وازلبان او سخنانی مشک آلود و معطر میریخت :

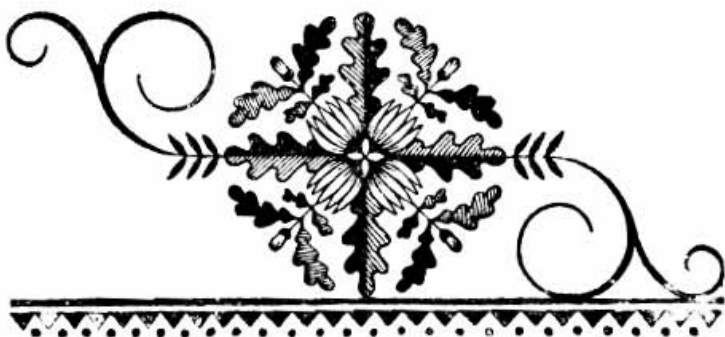
- «من لپهائی مرطوب دارم ، و میدانم
چگونه شرم و حیا را درون بسته کهنه اش معدوم سازم .
اشکها روی پستانهای من ، خشک میشوند ؛
من پیران را چون کودکان بخنده و امیدارم .
دردیدگان کسی که مرا برهنه و بی پرده بیند
ماه و خورشید آسمان و ستاره ام

رموز دلبری را خوب میدانم ،
هنگامی که عاشق خود را در آغوش میکشم
و تن لطیف و هرزه خود را
که بستر از زیبایی آن بیحال میشود ،
تسلیم بوسه های گرم او میکنم
فرشته ها بر من لعنت میفرستند.



مغز استخوان مرا میکند
زمانیکه کوفته و خسته بسوی او رو کردم
تا بوسه ای بر لبانش ریزم
پیکر چسبناک او را آغشته با چرک دیدم !
درون هول ، دیدگان خود را بستم ،
و هنگامی که آنها را گشودم
بجای آدمکی که تصور میکردم
خون میمکد

بطور مبهم استخوانهایی ، می لرزد
و فریادی از درون آن شنیده میشود
گوئی در شب زمستان ، باد
تکه پارچه ای را بر فراز میله ای ، می جنبانید .



ترانه

۱

به آن زیبای عزیز
که دل مرا مالامال از نور کرده
و به آن فرشته و بت جاویدان
از دروازهٔ ادیت درود می فرستم .

۲

او در زندگانی من
هوایی مملو از ملاحات میبیرا کند
و در کامروان تشنه ام
شراب ادیت فرو میریزد .



چون عنبردان

۳

هوای خلوتگاه مرا معطر میسازد
و مانند مچمر فراموش شده ،
پنهانی درون شب دود میکند .



ای عشق جاویدان ، چگونه

۴

تورا تعریف کنم ؟
ای دانهٔ مشک که در
زندگی من نهان شده ای !



به آن زیبای محبوب

۵

که حیات مرا بر از سرور کرده
و به آن فرشته و بت جاویدان
از دروازهٔ ابدیت درود می فرستم .





اندیشه



۱ ای رنج ، اندکی تأمل کن
اینک شاهگاه فرامیرسد
تاریکی شهر را فرو می پوشاند
عده ای درون سکون و چنندن در اندیشه فرو میروند .



۲ هنگامی که گروه مردم
زیر شلاق دژخیم بیرحم اند
بسوی عید پشیمانها روی می آورند
ای رنج دست در دست من گذار ، تا به آنجا رویم



بنگر ، دردورها ، سالهای مرده و فراموش شده
با جامه‌های کهنه و مندرس ، از ایوان آسمان
خم میشوند و حسرت از عمق
آبها ، لبخند زنان بیرون می‌جهد .

۳



خورشید محتضر برای خواب بزیرطاقی می‌خزد
و چون کفنی بلند خود را بسوی مغرب می‌کشاند
ای عزیز ، گوش کن ، شب بسوی ما می‌آید

۴

(۱ نوامبر ۱۸۶۱)





غروب خورشید



۱
چقدر طلوع خورشید ،
هنگامی که ناگهان بر ما سلام میکند ،
زیباست !
بسعادتمند کسی که با عشق و علاقه
رغروب رؤبانگیز آن ، درود می فرستد !



۲
بخاطر دارم ، که بارها گل و چشمه و صحرا
در زیر دیدگان او چون قلبی پر خلجان ضعف کرده
و بیحال شده اند .
- بسوی افق بشتاییم ، دیراست ؛ زودتر رویم ،
شاید پرتو شکسته ای را بدام اندازیم .



دریغا! بیخود بسوی خدا، که چهره ازمن نهان
 میکند، روی می آورم.
 ای شب مقاومت ناپذیر، دروازه شهر
 تاریک و مرطوب و شوم و سرد خود را بگشا!

۳



بوی گور درون سیاهی ها شنامیکند
 و پای خسته و کوفته ام در کنار باطلاق
 از بر خورد باغولکها و حلزون های نادیده بیم دارد.

۴

(۱۲ ژانویه ۱۸۶۲)





ماه آرزوه



۱ ای ماه ، ای که اجداد ما ازورای
سرزمین های آبی و قصور مجلل تو را پرستش میکنند ،
و ستارگان بدنبال تو راه می پویند ،
ای سینتیا (۱) ی پیر ؛ ای چراغ دخمه های ما



۲ آیا دلدادگان را درون بستر
بهنگام خواب ،
شاعر را در حالیکه سر بر روی دیوان خود نهاده
و ماران را زیر گیاهان خشك ، دیده ای ؟



۳ ای ماه باز هم میخواهی چون گذشته ،
از شامگاه تاسجر ، پنهانی
بر اندیمیون (۲) وملاحت فراموش شده
او بوسه زنی ؟



۴ - ای کودک قرن فلاکت بار ،
من مادرتو (۳) را می بینم که سالهاست بر روی
آئینه خم شده و پستانهایی را که
روزی با آنها تورا شیر داده بود ، بزرگ میکند .
(اول مارس ۱۸۶۲)





نالہ شاعر



۱
دلدادہ روسی چقدر آسودہ وسیراست !
بازوان من کہ برای
ہم آغوشی بابرہا کشودہ بودم
از بن قطع شد .



۲
ستارگان درقعر آسمان
آتش می افروزند
وچشمان سوختہ من
تنہا یادبود های خورشیدرا مینگرد



۳
ببخود خواستم انتهای
فضارا بیداکنم !
نمیدانم درورای کدام دیده پرشعله‌ای
بالهای من شکست ،



۴
و آتش گرفتم و سوختم !
غرقابی را که
مرا در کام کشید و گور من
شد ، بنام من نامیدند .





آب



دیدگان زیبای تو خسته اند ، ای دختر عاشق
 آنها را وانکن
 و در این حال که
 لذت تو را غافلگیر کرده : باقی مان .
 در حیات آب میجهد و اسرار خود را فاش میکند
 و شب و روز آرام ندارد .
 درون خلصه ای که امشب
 مرا در آغوش گرفته بود : باقی مان



بوته هان شکفته اند (۱)
 و هزاران گل
 اشک رنگهای خود را
 چون باران فرو میریزند .



۳

بدینسان روان تو مانند تل آتش
 آذرخش سوزان هوس را
 برق آسا : بسوی آسمان بیکران
 و سحر آمیز : پرتاب میکند .
 و آنگاه این پرتو ، خاموش و مرده
 بسان موجی سست و بیحال
 شیب نامرئی را درمی نوردد و
 به اعماق قلب من میرسد .



۴

بوته‌ها شکفته‌اند
 و هزاران گل
 اشک رنگ‌های خود را
 چون باران فرو میریزند



۵

ای دختر که شب تو را زیباتر میکند
 چقدر دوست دارم روی پستانهای تو خم شوم
 و به ناله‌های ابدی
 و هق‌هق گریه‌های تو گوش دهم !

ماه و آب پر صدا و شب مقدس
و درختانی که برگرداگرد
مالیخولیای خود می لرزند
آئینه عشق من اند



بوته‌ها شکفته اند
و هزاران گل
اشک رنگهای خود را
چون باران فرو میریزند.

۶



توضیحات و حواشی

شارل بودلر و سمبولیسم

صفحه (۳)

- | | |
|--|------|
| Charles Baudelaire | - ۱ |
| Commandant Aupick | - ۲ |
| Lycée Louis - le - Grand | - ۳ |
| Bordeaux | - ۴ |
| Pimodan | - ۵ |
| école normande | - ۶ |
| Panthéon - ساختمان معروفی که در میدان بیستون | - ۷ |
| اسم ، در پاریس واقع است . | |
| Yeanne Duval, j. Lemer, j. Prosqer | - ۸ |
| Mme Sabatier | - ۹ |
| Edgar Allan - Poe - نویسنده مشهور امریکائی | - ۱۰ |

مؤلف داستانهای وحشت انگیز و کتاب معروف «تواریخ غیر عادی» است. یو بسال ۱۸۰۲ در Boston متولد شد و در ۱۸۴۹ درگذشت.

۱۱ - Les fleurs dumai - این کتاب را میتوان گلهای رنج، گلهای شر، گلهای دوزخی، گلهای اهریمنی ترجمه کرد ولی جوان گلهای، رنج زیباتر بنظر میرسید، این نام را برگزیدیم.

۱۲ - Symbolisme

۱۳ - Pal Verlaine (۱۸۴۴ - ۱۸۹۶)

۱۴ - Arthur Rimbaud (۱۸۵۴ - ۱۸۹۱)

۱۵ - Stéphane Mallarmé (۱۸۴۲ - ۱۸۹۸)

۱۶ - مکتبهای ادبی اثر رضا سیدحسینی، از انتشارات نیل

چاپ اول (صفحه ۱۳۰ و از صفحه ۱۳۴ الی صفحه ۱۴۱).

۱۷ - Corresbondances (بصفحه ۲۶ این کتاب مراجعه شود)

۱۸ - La vie antérieure (به صفحه ۳۰ این کتاب مراجعه

شود)

۱۹ - Moreas j. شاعر فرانسه و متولد آتن (۱۸۵۶ - ۱۹۱۰)

۲۰ - E. Verharen (۱۸۵۵ - ۱۹۱۶)

۲۱ - M. Maeterlinck (۱۸۶۲ - ۱۹۴۹)

۲۲ - Paludes

۲۳ - j. La forgue (۱۸۸۷ - ۱۸۶۰)

۲۴ - René Ghil

۲۵ - Dr. Duval

به خواننده

صفحه (۲۱)

قطعه « به خواننده » یا *Au lecteur* نخستین بار در اول ژوئن ۱۸۵۵ همراه با هفده قطعه دیگر که جمعاً نام گل‌های رنج بدانها اطلاق شده بود در « مجله دودنیا » منتشر شده است .

۱ - در قطعه اصلی *Satan Trismégiste* یعنی سه بار بزرگتر از شیطان نوشته شده . صفت *Trismégiste* را در توصیف خدای *Thoth* (یا *Zahouïti*) که بعقیده مصرها از آمیزش *لك لك* و نوعی میمون بوجود آمده بود ، بکار میبرند . این آلهه به رب النوع سفر و تجارت با عطارد (*Hermès*) شبیه است .

۲ - « هسان من ، برادر من ... » در قطعه « *Foi* » اثر لامارتین *Lamartine* (۱۸۶۹ - ۱۷۹۰) شاعر بزرگ مکتب رمانتیک هم بچشم میخورد : « انسان ... هسان من ، رفیق ، برادر من » .

فراز

صفحه (۲۴)

از قطعه « فراز » یا *Elévation* که آنرا میتوان « عظمت روح » هم ترجمه کرد نکاتی صوفیانه و عرفانی درک میشود .

پیوستگی ها

صفحه (۲۶)

قطعه « پیوستگی ها » یا Correspondances که آنرا میتوان «ارتباطات» هم ترجمه کرد یکی از سرچشمه های مکتب سمبولیک شمرده میشود .

دشمن

صفحه (۲۸)

L'Ennemi - دشمن مجهولی که بودلرا از آن سخن میگوید زیاد مشخص نیست . میتوان این دشمن را زمان ، مرك، اندوه و پاشیمانی تصور کرد ولی آنچه از شروع و ختم قطعه مفهوم میشود منظور بودلر از کلمه دشمن در این شعر نیز شیطان است .

زندگی پیشین

صفحه (۳۰)

La vie antérieure - نخستین بار در اول ژوئن ۱۸۵۵ در مجله دو دنیا چاپ شد . در این قطعه افکار بودلر شبیه اندیشه زرار دونروال Gerard de Nerval (۱۸۰۸ - ۱۸۵۵) است .

کولیان مسافر

صفحه (۳۲)

Bohemiens en voyage - نام یکی از نقاشیهای کالو Callot (نقاش فرانسوی ۱۵۹۲ - ۱۶۳۵) که بودلر این قطعه را از آن الهام گرفته .

۱ - Cybèle - دختر آسمان ، آلهه زمین ، زوجه Saturne (ساتورن یا Cronos پسر Uranus یا آسمان و Gaea یا زمین است) و مادر Juapiter (خدای خدایان) ، Pluton (خدای دریا) ... است .

انسان و دریا

صفحه (۳۴)

L'homme et la mer

زیبایی

صفحه (۳۶)

La Beauté - این قطعه بی شک از اولین اشعار بودلر است . این شعر مکتب پاراناسین را بخاطر می آورد ولی ذکر کلمات « رؤیا » و « نور ابدی » از بردت شعر میکاهند .

(در Parnassisme به طرز بیان و زیبایی شکل شعر اهمیت میدهند)

ولی محتوی شعر ساده و پیش پا افتاده است).

مدیحه برای زیبایی

صفحه (۲۸)

Hymne á la beauté

عطر غریب

صفحه (۴۱)

Parfum exotique - این قطعه را بی شک بودلر بخاطر

زان دووال سروده است .

تو را می پرستم

صفحه (۴۳)

Je t'adore ... - در این قطعه معلوم نیست منظور شاعر ماه

یایک زن است .

شامگاهان چه خواهی گفت

صفحه (۴۵)

Que diras - tu ce soir ... ^۱ - در ۱۶ فوریه ۱۸۵۴ شارل بودلر

این قطعه را به مادام ساباتیه فرستاد و نخستین بار در ۱۸۵۵ در رمان
Charles Barbara با نام L'assassinat du Pout - Rouge بدون
ذکر نام سراینده به چاپ رسید .

۱ - فرشته‌ای که انسان را از شر شیطان جفظ میکند .

۲ - Muses - دختران ژوپیتر ، نه خواهری که شعر و موسیقی ،
... و سایر صنایع ظریفه را به آنها نسبت میدهند .

مشعل زنده

صفحه (۴۷)

Le Flambeau vivant - این قطعه را بودلر در ۱۷ فوریه ۱۸۵۴

به مادام ساباتیه فرستاده است .

در این قطعه شاعر از پو شاعر امریکائی الهام گرفته است . تشبیه
چشم به ستاره در ادبیات قرن هفده بطور فراوان مشاهده میشود

اعتراف

صفحه (۴۹)

Confession - این قطعه را بودلر در ۹ مه ۱۸۵۳ به مادام

ساباتیه فرستاده است .

آهنگ شامگاه

صفحه ۹ (۵۲)

Harmonie du soir - شعری است که بی شک بخاطر مادام
ساباتیه سروده شده است .
کلمات مجمر ، استراحتگاه (آرامگاه) قطعه خانه چوپان
La maison du berger اثر Vigny (۱۷۹۷ - ۱۸۶۳) را بخاطر
می آورد .

آسمان طوفانی

صفحه (۵۴)

Ciel brouillé - این قطعه را که می توان « آسمان غیر واضح »
هم ترجمه کرد بودلر بخاطر Marie Daubrum سروده است .

هذیان

صفحه (۵۶)

Causerie - که پر حرفی هم معنی میدهد قطعه ایست که بخاطر
مادام ساباتیه یا ماری دو برم سروده شده و « پنجه و چنگال زنی وحشی »
هم شاید منسوب به ژان دووال است .

نغمه پاییز

صفحه (۵۸)

Chant d'automne - این قطعه را بودلر در نخستین چاپ به ماری دوبرم اهداء کرده است . در اینجا منظور از «پرتوسبز رنگ» چشمان ماری دوبرم است .

شبح

صفحه (۶۱)

Le revenant - قطعه ایست که به خاطر ژان دووال سروده شده است .

اندوه ماه

صفحه (۶۳)

Tristesses de la lune

۱ - عین الشمس یا Opale نوعی از ترکیبات سیلیس است و سنگی است که برنگهای مختلفی میدرخشد .

جغد

صفحه (۶۵)

Les hiboux - بیجرکتی و حوصله در کارها یکی از دروس مکتب

بودلرین است .

موسیقی

صفحه (۶۷)

La musique

ناقوس ترک خورده

صفحه (۶۹)

La cloche fêlée - این قطعه در چاپهای اولیه گلپای رنج نامهای مختلفی مثل Le Spleen (اندره) ، La cloche (زنک) ... داشته است .

بریکت عابر

صفحه (۷۱)

A une passante

مه و باران

صفحه (۷۳)

Brumes et pluies

بئاتریس

صفحه (۷۵)

La Béatrice - بئاتریس که زن ایده آل شعر دانته (شاعر مشهور ایتالیا مؤلف کتاب کمدی خدائی که عشق ایده آل و عرفانی نسبت به دختری بنام بئاتریس داشته است «۱۲۶۵ - ۱۳۲۱») را بخاطر میآورد سرشت حقیقی زن و سرشت مجازی زن ایده آل را مجسم میسازد.

۱ - Hamlet - قهرمان درام معروف هاملت اثر شکسپیر Shakespeare شاعر بزرگ انگلیسی (۱۵۶۴ - ۱۶۱۶).

پایان روز

صفحه (۷۷)

La fin de la Journée

سفر

صفحه (۷۹)

Le voyage - در ۱۰ آوریل ۱۸۵۹ در Revue française چاپ شده است .

بودلر این قطعه را به Maxime du Camp که مردی نویسنده و سیاح بود، اهدا کرده است .

۱ - Circe - زنی ساحر بود که بعضی از همراهان الیس Ulysse

را بصورت خوك در آورد (نغمه دهم ادیسه Odyssée اثر همر شاعر بزرگ یونان) .

۲ - Icarie - اشاره به Voyage en Icarie « ۱۸۴۰ » اثر Cabet (۱۷۸۸ - ۱۸۵۶) است که در آن از عجایب ایکاری (از جزایر ترکیه واقع در قسمت غربی آناتولی که امروزه Nikaria نامیده میشود) سخن میراند .

۳ - Capoue - از شهرهای ایتالیا است که Hannibal یا Annibal (سردار بزرگ کارتاژ) پس از مدتها معطلی در پشت دروازه شهر آنجارا به تصرف درآورد . چون این شهر کانون لذت و خوشی بود می گفتند : « لذت لشکر آنبال را هم نرم و سربزیر میکند » در اینجا مقصود اینست که « درون لذت و خوشی غرق بود » .

۴ - Lotus - میوه ایست که هر کس بخورد میهن خود را فراموش می کند (نغمه نهم - ادیسه) .

۵ و ۶ - Pylade دوست Oreste (فرزند Agamemnon) و نمونه يك دوست فدا کار بود . همچنانکه Electre خواهر Oreste نمونه يك خواهر مهربان بود .

گوهرها

صفحه (۸۹)

Les bijoux

۱ - منظور مادام ساباتیه است

۲ - Mauritanie - ناحیه ای است در افریقای شمالی

۳ - Antiope - ملکه آمازون‌ها (Amazones) زنانی جنگجو بودند که در کنار دریای مدیترانه مسکن داشتند و مردان را می‌کشتند . این زنان پستان راست خود را می‌بریدند تا بهتر تیراندازی کنند) که بدست Hercule (پهلوان افسانه‌ای یونان که پسر زویتر خدای خدایان بود) مغلوب شد .

ولی در اینجا منظور تابلوی خواب آنتیوپ « Le sommeil d'Antiope » می‌باشد که شاهکار Corrège (۱۴۹۴ - ۱۵۳۴) نقاش معروف ایتالیایی رقیب رافائل است .

لِثَم

صفحه (۹۲)

Le Léthé - نام رودی است در دوزخ که « فراموشی » معنی میدهد و با خوردن آب آن مرده‌ها خاطرات گذشته را فراموش میکنند .
۱ - Népent hès - مشروبی است که غم و اندوه را از بین میبرد و هومر در اشعار خود از آن سخن رانده است .

بِاَو

صفحه (۹۴)

A celle qui est trop gaie - باید این قطعه را « به‌او که بسیار خوشحال است » ترجمه کرد .
بودلر این شعر را بخاطر مادام ساباتیه سروده است .

لسبوس

صفحه (۹۷)

Lesbo - این قطعه برای نخستین بار در سال ۱۸۵۰ در Anthologie des poètes de l'amour منتشر شده است .

لسبوس نام قدیم جزیره Mytilène یکی از جزایر یونان است .

۱ - Phryné - جزو زنان درباری یونان بود که Praxitèle

(مجسمه ساز مشهور یونان که ۳۹۰ سال قبل از میلاد در آتن متولد شد و مجسمه های ونوس او در دنیای قدیم معروف بود) او را برای مجسمه ونوس (آلهه زیبایی) مدل قرار داد . این زن به اتهام بیدینی تحت محاکمه قرار گرفت ولی چون بسیار زیبا بود، بخاطر حسن و جمال نبرته گردید .

۲ - Paphos - شهر قدیمی جزیره Chypre (جزیره واقع در

قسمت شرقی دریای مدیترانه که بجز مسیحیان مدتی هم ترکها بر آنجا حکومت کرده اند) است که معبد ونوس آنجا قرار داشت .

۳ - Venus - آلهه زیبایی است که میگویند از درون کف های

دریا خارج شد .

۴ - Sappho یا Sappho شاعره غزلسرای یونان است که زندگی

سراسر عاشقانه داشته و در حال نومییدی خود را به دریا پرتاب کرد و غرق شد (قرنهای ششم و هفتم قبل از میلاد) .

۵ - Platon - افلاطون ، فیلسوف یونانی شاگرد سقراط و معلم

ارسطو بود (۴۲۹ - ۳۴۷ قبل از میلاد) .

۶ - Archipel - قسمتی از مدیترانه شرقی که دارای جزیره

های متعددی است و بین شبه جزیره بالکان و اناطولی قرار گرفته و بنام دریای اژه معروف است .

۷ - Leucate یا Salses - مردابی است که در کنار مدیترانه قرار گرفته است .

زمان دوزخی

صفحه (۱۰۳)

Femmes damnées - Delphine et Hippolyte

Euménides - دختران زمین هستند و جنایات بشر را کیفر میدهند

زلف آنها چون مار است . در دستی مشعل روشن و در دست دیگر خنجری دارند .

وامپیر

صفحه (۱۱۰)

Les métamorphoses du Vampire - وامپیر مرده‌ای را گویند

که شبها از قبر بیرون شده و خون زندگان را میمکد (موهوم) و اینجا معنی قطعه «تغییر شکل وامپیر» است ولی برای زیبایی کلام تنها «وامپیر» عنوان شعر قرار گرفت .

ترانه

صفحه (۱۱۲)

Hymne - این شعر در ۸ مه ۱۸۵۴ بانامه‌ای تقریباً شبیه مطالب

خود قطعه ، به مادام ساباتیه فرستاده شده است .

اندیشه

صفحه (۱۱۴)

Recueillement - که میتوان آنرا «در خود فرو رفتن» ترجمه کرد ، در نوامبر سال ۱۸۶۱ در «مجله اروپائی» چاپ شده است .

غروب خورشید

صفحه (۱۱۶)

Le coucher du soleil Romanique - یا «غروب خورشید رومانیک» نخست در ژانویه سال ۱۸۶۲ در Le bon Levard و بعد در Les Epaves منتشر شد و ناشر در ابتدای آن چنین نوشته بود :

« ... حتماً منظور آقای شارل بودلر از ذکر «شب مقاومت ناپذیر» وضع امروزه ادبیات ماست و همچنین مقصود از بکار بردن جمله «غوكها و حلزونهای نادیده» نویسندگانی است که پیرو مکتب ایشان نیستند... »

ماه آزرده

صفحه (۱۱۸)

La lune offensée - برای نخستین بار در مارس سال ۱۸۶۲ در L'Artiste چاپ شده است .

۱ و ۲ - Cynthia یا Diane (ماه) مثل آپولون Apollon
 (خدای شعر و موسیقی و خورشید ...) روی کوه Cynthus در جزیره
 Délos متولد شد .

دیان عاشق چوپانی با اسم Endymion بود که برای ملاقات با وی
 به غاری واقع در Carie میرفت . میگویند در این هنگام ماه می گرفت
 و خسوف رخ میداد (میتولژی) .

۳ - بودلر به ازدواج ثانوی مادرش بدین بود .

ناله شاعر

صفحه (۱۲۰)

Lés plaintes d'un Icare - این قطعه را میتوان « ناله های
 ایکار » ترجمه نمود . Icare فرزند Dédale سمبول شاعر است که از
 جزیره Crète بکمک بالهایی که بوسیلهٔ موم برتن خود چسباند ، بودفرار
 کرد ولی هنگامی که به نزدیکیهای خورشید رسید موم ذوب گردید و
 وی درون قسمتی از دریای اژه که بعدها دریای ایکارین نامیده شد ،
 سقوط کرد .

آب

صفحه (۱۲۲)

Le jet d'eau - این قطعه که « جش آب » معنی میدهد در

ژوئیه ۱۸۶۵ در *Petite Revue* منتشر شد .

۱ - در اصل قطعه در این قسمت جمله اضافه ای بود که برای زیبایی

کلام خلاصه تر ترجمه شد .



فهرست

۵

مقدمه

۷

شارل بودارد و سمبولیسم

قطعه‌هایی از گلکهای رنج

۲۱

به‌خواننده

۲۴

فراز

۲۶

ییوستگی‌ها

۲۸

دشمن

۳۰

زندگی‌پیشین

۳۲

کولیان مسافر

۳۴

انسان‌ودریا

۳۶

زیبایی

۳۸

هدیحه برای زیبایی

۴۱	عطر غریب
۴۳	توراهی پرستم ..
۴۵	شامگاهن چه خواهی گفت ؟
۴۷	مشعل زنده
۴۹	اعتراف
۵۲	آهنك شامگاه
۵۴	آسمان طوفانی
۵۶	هذیان
۵۸	ننمهٔ پائیز
۶۱	شبح
۶۳	اندوه ماه
۶۵	جفدها
۶۷	موسیقی
۶۹	ناقوس ترك خورده
۷۱	به يك عابر
۷۳	مه و باران
۷۵	بئاتریس
۷۷	پایان روز
۷۹	سفر
۸۹	گوهرها
۹۲	لته
۹۴	په او

۹۷	لسبوس
۱۰۳	زنان دوزخی
۱۱۰	واپیر
۱۱۲	ترانه
۱۱۴	اندیشه
۱۱۶	غروب خورشید ...
۱۱۸	ماه آزرده
۱۲۰	ناله شاعر
۱۲۲	... آب
۱۲۵	توضیحات و حواشی





ازانتشارات کتابخانہ گوتمبرگ

چاپ نروت